

فيلسوف الهی و فقیه نامی  
ملا محسن فیض کاشانی

# شوق مہدیؑ

مقدمہ و تصحیح و تنظیم از:

علی دوانی



فیلسوف الهی و فقیه نامی  
ملاحسن فیض کاشانی

# شوقِ مهدی

تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی  
در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غالب جهان  
حضرت حجت بن الحسن العسکری  
ارواحنا فداه

با مقدمه و تصحیح و تنظیم از  
علی دوانی

حق طبع محفوظ و مخصوص مصحح است

۱۳۹۸ هجری

چاپ دوم این کتاب در سه هزار جلد از طرف دارالکتب الاسلامیه در چاپخانه حیدری منتشر شد

## فهرست مقدمه

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴	پاسخ فیض راجع به صوفیه	۹	پیشگفتار
۳۵	روحیات فیض	۱۱	شوق مهدی
۳۷	وفات فیض	۱۲	بامدادی روشن در اقصای نورانی.
۴	فیض و شاعری	۱۴	غیبت امام زمان
۴۰	فیض و حافظ	۱۶	مسئله طول عمر امام عصر
۴۲	نگاهی به حافظ و غزلیات او	۱۸	برنامه دولت مهدی
۲۲	اصطلاحات شعری	۲۰	تذکر
۴۸	نماز و نیاز حافظ	۲۱	شرح زندگانی فیض
۴۹	سحر خیزی حافظ	۲۲	خاندان او - مراتب علمی وی
۵۰	حافظ و قرآن	۲۳	تمایل فیض به علم حدیث
۵۱	حافظ دانشمند و اهل فضل بوده	۲۵	توجه خاص او به علوم شرعی
۵۳	شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست	۲۶	تالیفات فیض
۵۷	نهی از منکر در طنزهای حافظ	۳۰	آنچه مایه تأسف است
۵۹	مذهب حافظ	۴	وارستگی و زهد فیض
۶۰	حافظ و مهدی صاحب زمان	۳۱	فیض و فیاض
۴۲	فیض و شوق مهدی	۳۲	فیض و فرقه‌های صوفیه
۲۸	نگاهی به دیوان فیض	۳۳	سؤالی از فیض درباره صوفیه
۶۹	توحید و بیگانگی خداوند		

به نام خدا

### مقدمه چاپ دوم

چاپ نخست «شوق مهدی» در اندک زمانی نایاب گردید. به طوری که شیفتگان کوی مهدی و دلباختگان آن وجود مقدس، همه جا در جستجوی آن بودند، و از هر کس سراغ آن را می گرفتند. علت تأخیر چاپ دوم این بود که سرآغاز مقدمه سرآینده آن، دانشمند بلندآوازه اسلام ملا محسن فیض کاشانی قدس سره و چند جمله از یک سطر بیت دوم ص ۱۵۱ در دو نسخه خطی که در دسترس ما بود، حذف شده بود، و به همین گونه نیز کتاب چاپ و منتشر شد.

در این مدت نسبتاً طولانی در صدد بودیم تا به نسخه کاملی دست یابیم و نقیصه را ترمیم کنیم، و چاپ دوم بدون نقص و عیب در دسترس علاقمندان قرار گیرد. خوشبختانه سرانجام موارد حذف شده در چاپ نخست، از روی نسخه کاملی (۱) یادداشت گردید و در جای خود نهاده شد.

در چاپ جدید برای مزید توضیح دو صفحه (۴۵ و ۴۶) به مطلب «اصطلاحات شعری» اضافه شده است. همچنین بعضی از عناوین را که ممکن بود درست چشمگیر نباشد، در میان کادر قرار دادیم. علاوه بر این، کتاب را از آغاز تا انجام به دقت حک و اصلاح کردیم، و اینک بحمدالله «شوق مهدی» با همان چاپ مرفوب و حروف زیباتر منتشر می شود و در دسترس عموم قرار می گیرد.

\*\*\*

چند نکته را لازم به ذکر می دانیم تا خوانندگان پیش از آغاز مطالعه کتاب آن را به خاطر بسپارند:  
۱- همان طور که فیض خود در مقدمه و در خلال ابیات می گوید وی دعوی شاعری نداشته و مقام عالی علمی او نیز بالاتر از یک شاعر بوده است. با این وصف او شش دیوان شعر داشته است. بدین گونه

۱- این نسخه متعلق به کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی در شهر مذهبی قم است. از بذل لطف دوست دانشمند محترم آقای سید احمد اشکوری که زحمت استساخ آن را تقبل فرمودند، و عواطف فاضل گرامی آقای حاج سید محمود مرعشی آیت الله زاده نجفی که نسخه را در اختیار ایشان گذاردند، صمیمانه تشکر می کنیم.

دیوان غزلیات که دو بار چاپ شده است و در حدود پانصد صفحه است. دیوان قصائد و مرثیاتی، شوق العشق، شوق الجمال، سلسیل و تسنیم، و شوق المهدی. او این اشعار را در مواقع بی کاری و به عنوان رفع خستگی و از باب تفریح می گفته، نه این که یکی از کارهای او را تشکیل می داده است. ما نیز که «شوق مهدی» او را منتشر می سازیم، نمی خواهیم مقام او را در شعر و شاعری ارائه دهیم، بل خواسته ایم وجد و حال و شور و شوق فیض را در خلال این ابیات و به نوای حافظ، نوای خوش لهجه غزلخوانش، که در هجران امام زمان (ع) تعبیه نموده است به اطلاع اهل دل برسانیم، بنا بر این مبدا بعضی ها بر فیض خرده بگیرند که او شاعر نبوده یا ابیات شوق مهدی چنین و چنانست.

\*

چو بشوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناسی نه ای دلبر! سخن اینجاست

\*\*\*

۲- در باره شخصیت حافظ شاید آنچه در صفحات ۲۲ به بعد نوشته ایم، برای شناخت او در این مختصر که جای تحقیق و استدلال نیست، کافی باشد، ولی چون در این کتاب فیض فقیه و دانشمند گران قدر شیعه به تفسیر غزلیات او پرداخته است شناخت بیشتر حافظ به موقع خواهد بود.

خوانند میر که تاریخ فارسی مشهور خود «حیب السیر» را در سال ۹۲۹ هجری به پایان رسانده است، ذیل شرح حال حافظ داستان مشهوری نقل میکند که مورخان بعد از وی نقل کرده اند. می نویسد: «وقتی تیمور لنگ شاه منصور مظفری مدوح حافظ را شکست داد و وارد شیراز شد، علمای شهر در صف مقدم در دروازه شیراز به پیشواز شاه ترکان آمده بودند. تیمور در میان علماء شخصی را دید که پوستین پوشیده و لباسش به سایر علما نمی برد. پرسید این کیست که در صف علما جای گرفته است؟ گفتند: حافظ است. پرسید: حافظ شاعر معروف؟ گفتند: آری!»

تیمور پیش آمد و باعتبار به حافظ گفت: ما در فتوحات خود سمرقند و بخارا را گرفته و پایتخت خود قرار دادیم، تو آن را با این سرو وضع و لباس به خال ابروی يك ترك شیرازی بخشیدی؟

\*

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

\*

حافظ که از شرارت شاه ترکان که «سخن مدهیان می شنید» بر جان خود بیمناک بود، گفت: همین بذل و بخششها بود که کلام مرا به این فقر و فلاکت و سرو وضع و لباس کشانده است! تیمور تبسمی کرد و از تنبیه او درگذشت. به دنبال آن میر سید شریف علامه جرجانی استاد حافظ و دیگر اهل فضل شیراز را به سمرقند تبعید کرد.

باز «خواند میر» در حیب السیر می نویسد: «شاه شجاع مظفری که خود اهل فضل و شعر و ادب بوده و قرآن را از حفظ داشته و نزد مولانا قوام الدین عبدالله استاد حافظ «مختصر» ابن حاجب را تحصیل می کرد، پس از آنکه روی کار آمد، نسبت به حافظ بی مهر بود، وقتی حافظ در ایام سلطنت او غزلی به این مطلع سرود:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد      وای اگر از پس امروز بود فردائی

و به اطلاع شاه شجاع رسید، گفت معلوم می شود حافظ در مسئله قیامت شك دارد که بدینگونه شعر گفته است: بعضی از مفتیان نیز به تحریک شاه شجاع یا بواسطه حسادت به حافظ در صدد بر آمدند فتوا بنویسند که حافظ درباره فردای قیامت و روز محشر شك دارد و کافر شده است. در همان اوقات مولانا زین الدین ابوبکر تاییدی هراتی که از علمای عصر بود و در شیراز اقامت داشت راهی سفر حج بیت الله بود. حافظ به نزد وی رفت و قصد بدانندیشان را به آن عالم بزرگوار اطلاع داد. «مولانا گفت: مناسب آنست که بیت دیگری قبل از این بیت قرار دهی شعر بر این معنی که فلان چنین می گفت تا به مقتضای اینکه نقل کفر کفر نیست، از این تهمت نجات یابی. خواهی نیز موضوع را بدینگونه تصحیح کرد و از خطر نجات یافت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت      بر در میکده ای بادف و نی ترسائی  
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد      وای اگر از پس امروز بود فردائی

این داستان نیز حافظ شیراز را به عنوان دانشمندی در میان اهل علم شیراز و آشنای به مبانی علمی و دینی به مامرفی می کند. نه چنان که اکثر مردم تصور می کنند وی رند خرابائی و زاهد طاماتی و دور از حریم دین و ایمان و آداب و اخلاق اسلامی بوده است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه      که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

تهران: علی دوانی

۵ صفر ۱۳۹۷ هجری

## بسم الله الرحمن الرحيم

هر کس به زبانی صفت مدح تو گوید  
بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه  
در هر صورت و هر قیافه‌ای که انسانی را به بیند دنبال گمشده‌ای گام برمی‌دارد و با او پنهان و آشکار  
عشق می‌ورزد، چه با طبیعت او سرشته شده است.

جهانی جای زیست است که در سایه عدالت گستری که با غیب این عالم ارتباط دارد و مدد می‌گیرد،  
اداره‌شود، و همه به حقوق خویش برسند، و هیچکس نتواند از پیشرفت دیگری مانع شود، تا به مقام شامخ  
انسانیت برسند.

بگفته امیرالمؤمنین علیه السلام «میت بین الأحياء» مرده‌ای که در میان زندگان زیست میکنند نباشند.  
آری همه این آرزو دارند، و برای تحقق دادن به چنین هدفی گام برمی‌دارند، و در مقابل ستمها و بی‌عدالتیها  
رنج می‌برند، و با کسی که به این روزگار پر آشوب خاتمه دهد عشق می‌ورزند، و از صمیم قلب فریاد می‌زنند:  
کجاست آن منجی عالم بشریت و خاتمه دهنده این نکبات و بدبختی‌ها؟ چه روزی می‌آید، تا انسانیت نفسی  
آزاد بکشد و دنبال هدف انسانی خود برود، و از همه مزایای مادی و معنوی یکسان استفاده کند؟

آیا می‌شود چنین روزی فرارسد؟ آه معشوق جهان انسانیت چه روزی پرده از جمال خود برمی‌دارد،  
و عالمی را به نور جمال خود، منور نموده و دست تبهکاران و چپاولگران را از قافله انسانیت کوتاه می‌سازد؟  
همه می‌گویند، همه آرزو دارند، همه فریاد می‌زنند، همه و همه به دنبال چنین هدفی شتابانند، و چنین موجود  
زنده‌ای را خواهان. گرچه بعضی نام او را نمی‌شناسند. گروهی به غلط به دنبال برنامه‌ای پوچ و تو خالی  
رفته‌اند، و بجای آب سرایی دیده‌اند!

ولی دسته‌ای هستند که لحظه‌ای غفلت ننموده و با دنبال کردن هدف عالی مصلح الهی به انتظار فرا  
رسیدن چنین روزی بسر می‌برند. جان و آنچه دارند در راه محبت حضرتش نثار می‌کنند، و با کمال ادب  
می‌گویند:

جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم  
این متاعی است که هر بی‌سروپائی دارد  
در میان هزاران مقاله و کتاب، سخن نظم و نثر گاهی بر خورد به گفته یا نوشته منظوم و منثور می‌کنیم



که خود حاکی از سوز و گدازی ناگفتنی است، و تنها احساس است که میتواند میزان سوز و گداز آنرا درک کند و درمقابل حقیقتی کرنش نماید.

روزی بدیدن کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی رفتم، و از روی جمع آثار و ذخائر گرانبهای ارزنده عالم اسلامی لذت بردم و آرزو داشتم یکاش مردان بزرگ و شخصیت‌های علمی هرچه زودتر دست به گردآوری این سرمایه علمی که در گوشه و کنار مملکت وجود داشته می‌زدند، تا امروز کتابخانه‌های بزرگ جهان به داشتن چنین آثاری که از ماست مباهات نکنند، و ما با از دست دادن آن برنامه‌های ارزنده تأسف نخوریم. در هر صورت چند کتاب خطی درباره شخصیت دادگستر جهان حضرت مهدی عجل‌الله‌فرجه در اختیار این‌جانب گذاردند، دقایقی چند، درباره آنها فهرست‌وار مطالعه کردم، ناگهان خود را در یک جهان پهناوری از عشق و محبت و سوز و گدازی عالمانه فریادم. هنوز نسخه اول را تماشا نکرده بودم که نسخه ثانی کتاب را بدستم دادند. دیدم عالمی که عمر خود را در راه کسب معارف اسلامی و نشر حقایق دینی از راه تفسیر قرآن کریم و جمع‌آوری روایات اهل بیت علیهم‌السلام و تدوین علم اخلاق و سایر مزایائی که موجب صفای دل و عظمت روح می‌گردد، با قریحه‌ای سرشار قلم بدست گرفته و مطالب عالی عرفانی را در وجود مقدس حضرت بقیة‌الله‌الاعظم پیاده نموده، با یکدنیا آتش درونی خود که از فراق حضرتش دل و جان سوخته‌ای دارد به سبکی شیوا به رشته نظم درآورده است، و از استاد عرفان و ادب استقبال نموده است.

با خود گفتم چه خوب است این اثر نفیس با بهترین طرزی چاپ شود، و در روز میلاد امام زمان به هواخواهان آنحضرت تقدیم گردد، باشد که از انبساط قدسی این عالم بزرگ جوانان عزیز که شوری دیگر دارند بانوائی دلنشین به پیشوائی دادگستر ارتباط پیدا کنند. لذا از جناب آقای نصیری امینی درخواست کردم نسخه را در اختیار اینجانب بگذارند. ایشان هم با یکدنیا صمیمیت و علاقه استقبال نمودند و درمقابل رسیدن نسخه را به اینجانب مرحمت کردند. در فکر بودم با چه صورتی این گوهر گرانبها را منتشر سازم تا همه از آن بهره‌مند شوند. مخصوصاً نسل جوان از آن بهره‌برداری بیشتری کنند و حقایق را درک نمایند؟

اتفاقاً دوست عزیز دانشمند معظم جناب آقای دوانی که باید با کمال صراحت بگویم در این باره خود شوری دارند و نسبت به مقام ولایت آثار گرانبها از ایشان منتشر شده است، به کتابخانه آمدند. مطلب را با ایشان در میان گذاردم. معظم‌له هم روی اخلاص و ارادتی که در طول عمر در این راه ابراز داشته‌اند، موضوع را استقبال نموده و با شوقی که برآستی باید بر این گونه افراد خدمتگذار غبطه‌خورد، انجام کار آن از قبیل نگارش مقدمه و شرح حال فیض و تصحیح و مقابله نسخه‌ها و تنظیم آن و سایر امور لازم کتاب را بعهده گرفتند. پروردگارا این عرض ارادت را در پیشگاه ولی خود از ما بپذیر و به دوستانی که در این راه گام بر می‌دارند توفیق بیشتری عنایت فرما.

حسن سعید

۵۴/۳/۱۴

بنام خداوند جان و خرد

## پیشگفتار

در یکی از روزها که در دفتر کتابخانه مدرسه مسجد جامع تهران بودم، دو نسخه خطی از «شوق المهدی» سروده فیلسوف الهی و فقیه عالیقدر تاملی ملامحسن فیض کاشانی قدس سره العزیز به دستم رسید، که از هر جهت برایم تازگی داشت. زیرا به یاد نداشتم که در شرح حال فیض، چنین اثری را دیده باشم. آنهم اثری بدیع و از جهاتی بسیار ارزنده و بی نظیر اثری منظوم پیرامون حضرت ولی عصر (ع) و بدینگونه لطیف و پرشور و سوز، و از سرایندهای بزرگ که خود از رؤسای علمای شیعه و مراجع نامدار ماست!

هر دو نسخه را به خانه آوردم، و پس از آنکه مروری که در آنها نمودم، متوجه شدم که باید به دقت تصحیح و مقابله شود. این دو نسخه یکی به شماره ۲۹۶ و دارای ۱۰۹ صفحه به خط نستعلیق نسبتاً خوب، و بدون تاریخ و نام کاتب ولی پرغلط، تقریباً مربوط به اوایل قرن چهاردهم هجری، و دیگری به شماره ۲۹۵ که گویا بخط زیبای «علم الهدی» فرزند دانشمند فیض است. آن نیز بدون تاریخ و نام کاتب می باشد، و تقریباً فاقد نصف اشعار نسخه نخست است. اما در عوض از صحت بیشتری برخوردار است، و سه قصیده نیز اضافه دارد که در پایان کتاب آورده ایم، به علاوه دیباچه کتاب که قسمت اول آن هم جزو اوراق مفقود بوده، و به پیوست قصائد در آخر نسخه ته بندی شده است! پس از بررسی بیشتر و مقایسه دو نسخه باهم، به فهرست تألیفات فیض مراجعه نمودم، و «شوق المهدی» را جزو آثار فکری آن بزرگوار یافتم، که قبلاً ندیده و نشنیده بودم. نه تنها من، بلکه بسیاری از بزرگان فن نیز از چنین اثر پرارج و زیبایی بی خبر بوده اند!

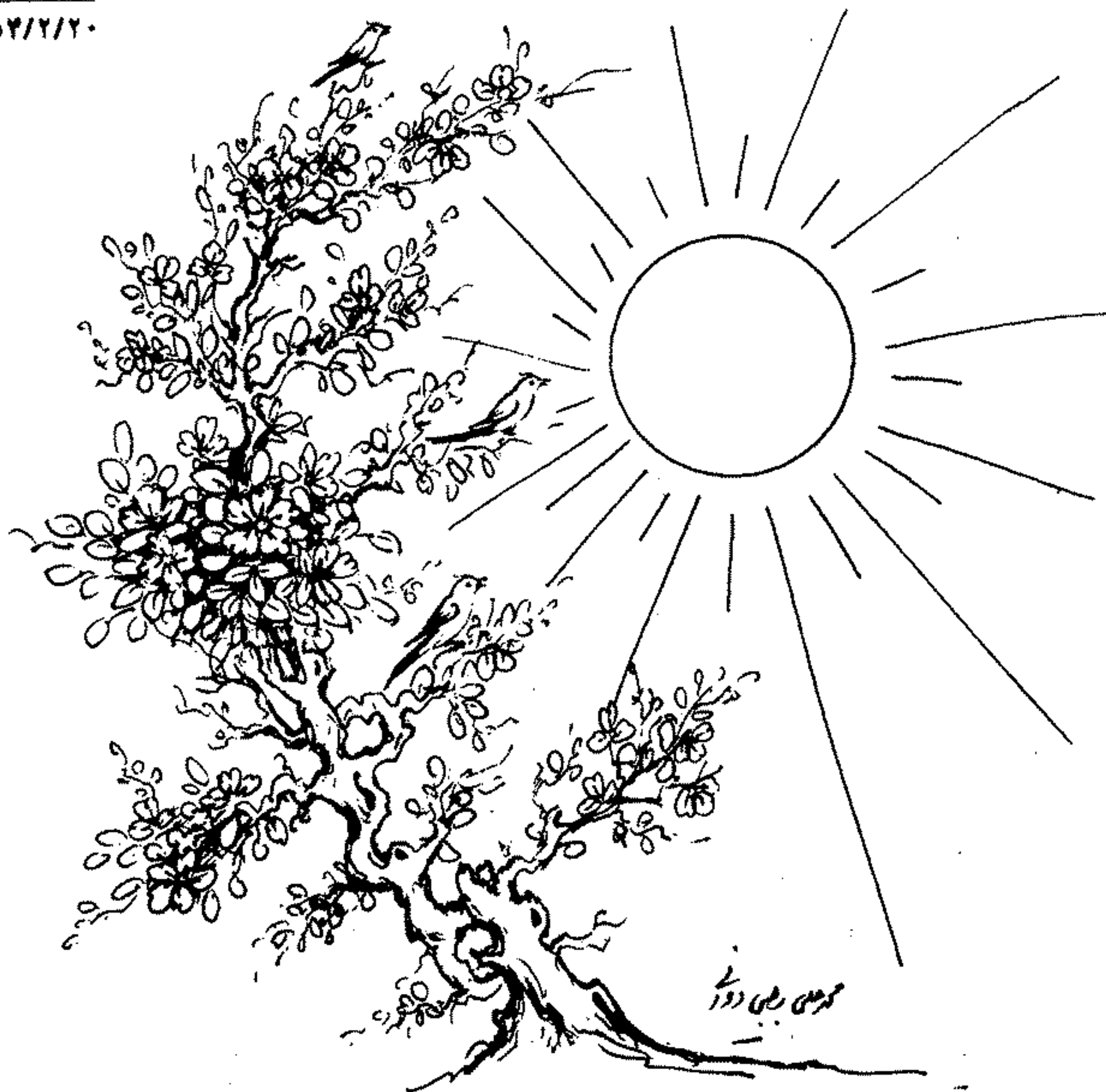
دو نسخه مزبور را اساس کار خود قرار دادم، و چون دسترسی به نسخه دیگری نبود، دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی لسان الغیب که فیض «شوق المهدی» را بر اساس آن سروده، و به استقبال و تضمین غزلیات آن پرداخته است، به کمک گرفتم، و به تصحیح و مقابله آن پرداختم.

هر چند در آغاز کار، این امر مشکل می نمود، ولی خوشبختانه وبا توفیق الهی هر طور بود به انجام رسید. بدینسان «شوق المهدی» تصحیح و مقابله و تنظیم شد، و با مقدمه و شرح حال فیض به زیور طبع آراسته

گردید، و اینک در معرض دید و مطالعه عاشقان کوی امام زمان ارواحنا فداه قرار داد. **و لله الحمد!**  
 در خاتمه لازم می‌دانم از **حجة الاسلام جناب آقای حاج حسن آقا سعید تهرانی** که ما را مشمول این فیض  
 بزرگ قرار دادند، و آقای **فخرالدین نصیری امینی**، در نگاهداری آثار ذیقیمت اسلامی و نسخ نفیس خطی  
 در کتابخانه گرانقدر خود، و از جمله دو نسخه نفیس «شوق مهدی» تشکر و قدردانی نمایم، و توفیقات بیشتر  
 آنان را از خداوند متعال مسئلت دارم.

علی دوانی

۵۲/۲/۲۰



# شوقِ مهدی

## و نظری اجمالی در باره آن

بطوری که اشاره نمودیم و از نام کتاب هم پیداست ، محتوای این دفتر زیبا و اثر نفیس و شکوهمند ، اشعار است پر شور حاکی از شور و شوق سراینده آن ، دانشمند عالیقدر اسلامی و محدث نامی «فیض کاشانی» درباره حضرت ولی عصر مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان عجل الله فرجه . فیض که خود از حکما و فقهای بزرگ شیعه به شمار می رود ، و در کلیه علوم اسلامی از عقلی و نقلی دست داشته ، بلکه استاد مسلم بوده است ، گذشته از ابوه تألیفات و آثار فکری و قلمی ارزنده اش که مختصری از آنرا مطالعه خواهید نمود ، پنج دیوان شعر هم داشته است ؛ که یکی از آنها همین «شوقِ مهدی» است .

دیوان فیض تاکنون دو بار چاپ شده و سراسر آن اشعار لطیف و غزلیات عرفانی نغز است که آنها را به پیروی از شیوه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس تبریزی سروده است .

فیض يك شاعر حرفه ای نبوده ، و نمی خواسته از نظر شعری بیای آنها برسد ، یا در این فن تکامل یابد ، بلکه یک فرد مجتهد و حکیم نامی و مرجع دینی مسلمانان بوده است ، و بهمین جهت شعر را از باب تفنن و در خلال کارهای دیگر ، درس و بحث و تألیف و تصنیف می گفته ، در عین حال بطوریکه خوانندگان خواهند دید ، اشعار او از لطف و حال و شور و شوق خاصی برخوردار است . بخصوص «شوقِ مهدی» او که اینک برای نخستین بار چاپ و منتشر می شود و در دسترس دلباختگان مهدی منتظر و قائم موعود امام زمان علیه السلام قرار می گیرد .

## بامدادی روشن در افقی نورانی

از روزی که جامعه انسانی خود را شناخته است ، همیشه در انتظار روزی روشنتر و آینده‌ای بهتر بوده است . ولی با همه انتظاری که داشته کمتر به آن رسیده است ! پیروان ادیان الهی و مذاهب آسمانی ، در هر دوره و زمانی ، بر اثر مرده کتب مقدس و اخبار رهبران دینی خود ، منتظر طلوع این افق نورانی و بامداد روشن بودند.

نه فقط آنها ، بلکه بسیاری از اقوام و ملل روی زمین در طول تاریخ ، چنین انتظار آرام بخشی داشته و دارند ، و به آن روزهای روشن زندگی می‌نگریسته‌اند ، و تاکنون نیز به آن چشم دوخته‌اند .

گروهی این امید روح پرور و آرزوی طلائی را در وجود انسانی فوق‌العاده بنام «سوشیانت» یعنی : نجات دهنده دنیا که از دودمان ایرانیان است ، بر آورده می‌دانند. برخی تشکیل دهنده سلطنت بی نظیر تاریخ بشر را ، «مسیح موعود» می‌پندارند که از نژاد یعقوب است، و موعود تورات، و گروهی او را «پسر انسان» دانسته و عقیده دارند که دامنه حکومت جهانی او از شرق تا غرب گسترش خواهد یافت ، و با امداد فرشتگان الهی ، بر سراسر گیتی فرمان میراند ، چنانکه انجیلها خبر می‌دهند .

ولی مسلم است که در این خصوص سهم مسلمانان جهان بیش از سایر مذاهب و ادیان و اقوام و ملل روی زمین است . زیرا مسلمانان اهل تسنن عقیده دارند چنین مرد خارق‌العاده‌ای که صحنه زندگی را دگرگون می‌سازد ، و سراسر عالم را در زیر یک پرچم گرد می‌آورد «مهدی موعود»

از سلاله پیامبر اسلام است که در احادیث متواتر و معتبر از آمدن او خبر داده‌اند.

و شیعیان جهان یعنی پیروان خاندان نبوت و اهل بیت عصمت و طهارت، با ادله و براهین عقلی و نقلی و شواهد و قرائن مسلم تاریخی ثابت می‌کنند که «سوشیانت» ایرانیان، و «مسیح موعود» تورات و «پسر انسان» ملل نصارا، و «مهدی موعود» اهل تسنن و کسیکه اقوام و ملل در انتظار اویند، یکنفر بیش نیست و او هم پیشوای دوازدهم آنها محمد بن الحسن العسکری (ع) است که در سامره بسال ۲۵۵ هجری متولد شده، و همانجا بسال ۲۶۰ هـ از نظرها غائب گردیده است، و این واقعیت فقط در وجود اسرار آمیز و استثنائی او قابل تطبیق است و بس!

او از دو دمان پیامبر اسلام و امیر مؤمنان علی و حضرت زهرا دخت والا کهر پیامبر و نهمین فرزند معصوم و با واسطه امام حسین علیهم السلام است، که در انبوه روایات و احادیث شیعه و سنی آمده است، تا جائیکه پیامبر فرموده است: هر کس منکر آمدن مهدی باشد کافر است! در احادیث شیعه که حتی برخی از اهل تسنن هم پذیرفته و نقل کرده‌اند، تصریح شده که: مهدی فرزند امام حسن عسکری است و چون عمال خلیفه عباسی در صدد دستگیری وی بر آمدند، بطرزی اسرار آمیز از نظرها غائب گردید.

بر اساس روایات اسلامی مهدی موعود و نجات دهنده دنیا، مردی بالآخر از مردان عالم و انسانی فوق انسانهاست. او بازمانده مردان خدا و امامان برحق و رهبران بزرگ عالم انسانی، و پرورش یافته مکتب نبوت و امامت و عصمت و طهارت و تقوا و فضیلت است.

او آخرین برگزیده خداست که خدا او را برای تأسیس بزرگترین حکومت واحد جهانی و تأمین صلح عمومی و عدالت اجتماعی بر اساس تعالیم حیات بخش قرآن مجید، ذخیره فرموده است. او هم اکنون از نظرها غائب است، ولی در وقتی که خدا صلاح بداند و زمینه مساعد گردد آشکار شده و دنیا را پر از عدل و داد میکند، از آن پس که پراز ظلم و ستم شده باشد.

## غیبت امام زمان (ع)

در احادیث اسلامی که بیشتر از طریق شیعه رسیده است، تصریح شده که نجات دهنده دنیا، محمد المهدی یگانه فرزند امام عسکری است که بطرزی خاص و بطور پنهانی متولد می گردد، غیبتی طولانی خواهد داشت. آنقدر غیبتش بطول می انجامد که مردم می گویند: چه حکمتی در غیبت او هست؟ کجارفته که باز نمی گردد، و آیا زنده است یا مرده؟ این معنی در روایات پیش از ولادت او منعکس بوده است، و از بیشتر امامان و شخص پیامبر نقل شده است.

اکنون باید دید راستی چرا امام که رهبر جامعه و پیشوای خلق است از نظرها غائب شده است؟ چرا غیبتش تا این حد طول کشیده است، و تا کی ادامه خواهد داشت؟

برای پاسخ به این سؤال یعنی «فلسفه غیبت» یا «راز غیبت» باید در نظر داشت که خدای جهان از روز نخست، برای هدایت بشر، افرادی نمونه و برگزیده که از لحاظ جسم و جان و تعلیم و تربیت و اصالت خانوادگی و وراثت صحیح، در سطحی بسیار عالی قرار داشتند بنام «پیامبران» برانگیخت، و آنها که بهترین انسان عصر خویش و فرد تکامل یافته بودند، در سایه نیروی مافوق بشری و استعداد و لیاقت ذاتی خود، آمدند تا کاروان سرگردان بشر را به راه راست سعادت و نیکبختی و کمالات شایسته انسانی راهنمایی کنند، و از رفتاری که برخلاف مسیر حکم عقل و وجدان بیدار آدمی است، بازدارند.

ولی بشر که همیشه در صحنه تصادم عقل و غرایز جانب غریزه را می گیرد، و خود را نسبت به عقل و وجدان بیگانه می انگارد، واکنش نامطلوبی نشان داد، و با پیامبران خدا یعنی خیر-

خواهان اجتماع ، بطرزی بسیار زشت در افتاد . آنها را ریشخند نمودند و آزار دادند، یا از شهر بیرون کردند، و بسیاری را به قتل رساندند، و از کار ناهنجار خود خشنود هم بودند !  
 با اینکه عکس العمل قوم در برابر انبیا و نمایندگان خدا نامطلوب بود ، پروردگار مهربان نعمت وجود پیامبران را از مردم کم رشد و حق ناشناس، دریغ نداشت، تائوبت به آخرین پیامبر و بزرگترین آنها حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله رسید .  
 به اعتقاد جامعه شیعه ، پس از آن نیز نمایندگان خدا با تغییر اسم به نام «امام» تعیین شدند، تا در سایه تکامل عقلی و سلامتی جسمی و قدرت فکر و اراده و اندیشه خویش و جنبه خاصی که در انبیا هم وجود داشته و همان نیز فصل ممیز و حد فاصل میان آنها و سایر افراد بشر بوده است، یعنی عصمت به نیازهای جامعه انسانی پاسخ مثبت بدهند، و نگذارند که از خدای خالق فاصله بگیرند، و دچار انحطاط اخلاقی گردند.

ولی بشر تا لایق و اسیر غرائز نسبت به امامان عالی مقام نیز همان رفتاری پیش گرفتند که در باره نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و هود و صالح و محمد (ص) معمول داشتند، تائوبت به آخرین برگزیده خدا امام زمان حجت بن الحسن العسکری (ع) رسید.

مطابق روایات شیعه ، (معمد عباسی) خلیفه وقت چون از وجود تنها پسر امام عسکری آگاه شد، در صدد نابودی او بر آمد. زیرا در روایات اسلامی رسیده بود که مهدی موعود، قیام می کند و کلیه دولتهای باطل را بر انداخته و خود دولت دودمان پیامبر را تأسیس . خواهد کرد. دولتی که تا پایان روزگار دوام خواهد داشت. سراسر گیتی را به زیر فرمان می آورد، و جباران عالم را نابود می سازد. چون چنین وضعی پیش آمد کرد، خداوند بمنظور حفظ جان او یعنی آخرین رهبری که برای انسانها تعیین فرموده و منظور داشته بود، صلاح در آن دید که او را از نظرها غائب گرداند، و برای کار اساسی تری محفوظ بدارد.

بنابراین غیبت او یک امر لازم و ضروری، و ناشی از ناسپاسی خود مردم بسود. اگر مردم عکس العمل مطلوبی نشان می دادند، مسئله «غیبت» بهیچوجه پیش نمی آمد، و معنی نداشت ! غیبت با منصب امامت و رهبری سازگار نبود، ولی چه باید کرد که مردم خود باعث آن بودند، و



موجب شدند که آخرین پیشوای خود را قرنها از دست بدهند!

فیض در کتاب «شوق مهدی» علل و موجبات غیبت را در موارد متعدد شرح می دهد. شرحی منطقی و شاعرانه و عالمانه!

بدینگونه غیبت آخرین رهبر الهی پیش آمد کرد، و مادام که بشر دست از عمل زشت خود برندارد، و قدرشناس نشود، و برای پذیرش او آمادگی پیدا نکند، نخواهد آمد و ظهور نخواهد کرد. به عبارت دیگر تا قاضا بزای آمدن او عمومی نشود، نعمت وجود او را عرضه نمی دارد. چون باز نتیجه مطلوب بدست نمی آید!

وضع امروز جامعه دنیانشان می دهد که کم کم مردم از همه چیز سرخورده و سیر میشوند، و دنبال چیز تازه ای که با آنچه هست فرق داشته باشد، می گردند. همه جا وضع یکنواخت تمدن صوری و مادی، زندگی خشک و بی روح ماشینی، قوانین مولود فکر نارسای بشر، سلطه زورمندان و قدرت های مخرب استعماری در گوشه و کنار دنیا، زمینه را برای انفجار و جنبش جهانی فراهم می سازد. زیرا همه دنبال فضائی باز و افقی روشن می گردند. تا در سایه قدرت و حکومت و قانونی بالاتر از آنچه هست، با آرامش و آسایش و آزادی و برابری و برادری، زندگی کنند. زندگی توأم با خوشی و لذت و سلامتی. زندگی آرام و بدون دلهره، زندگی برای همه، سیاه و سفید، سرخ و زرد و مردوزن، پیر و جوان، در سایه امنیت مطلق و عدالت اجتماعی و صلح جهانی!

اینجا است که بیاد لسان الغیب شیراز و خطاب به آنحضرت باید عرض کنم:

از دست غیبت تو شکایت نمی کنم  
تانیست غیبتی نبود لذت حضور!

### مسئله طول عمر امام عصر (ع)

در اینجا بدنیست اشاره ای هم به مسئله طول عمر امام زمان کنیم:

مسئله طول عمر امروز موضوع حل شده ایست، و عنوان کردن آن بمنظور اشکال به زنده بودن امام زمان، دیگر حربه زنگ زده ای بیش نیست.

در هیچ علمی، نه پزشکی و نه طبیعی و نه غذاشناسی و نه غیر آن، حد و میزانی برای عمر

آدمی تعیین نشده است. کدام دانشمند صاحب نظر گفته است بشر نمی تواند بیش از صدسال و دوست سال و بیشتر عمر کند، و حتماً در فلان سن خواهد مرد، و امکان ندارد بیشتر زنده بماند؟ راه برای عمر طولانی باز است. نه از نظر عقلی و نه از نظر نقلی، نه از جنبه علمی و نه از جنبه دینی، مانعی برای ادامه حیات افراد بشر وجود ندارد. بلکه همه می گویند اگر شرایط کاملاً فراهم شود، تغذیه خوب، آب و هوای مناسب، وراثت سالم، کار و خواب و خوراک و استراحت به اندازه باشد، بشر معمولی هم می تواند قرن ها عمر کند و زنده بماند.

بنابر این امکان عقلی و علمی برای طول عمر هست. مقتضی آن موجود، و مانعی هم در کار نیست! از نظر دینی و تاریخی نیز مسئله طول عمر، امر پذیرفته ایست. تورات کتاب مقدس یهود و نصارا، عمرهای طولانی را برای پیامبران بر شمرده که از هر جهت جالب است! تورات در سفر پیدایش که زندگانی انبیاء را شرح می دهد میگوید: «متوشلخ» نهصد و شصت و نه سال در جهان زیست «یارد» نهصد و شصت و دو سال «نوح» نهصد و پنجاه سال «آدم» نهصد و سی سال «شیت» پسر آدم نهصد و دوازده سال «قینان» نهصد و دو سال «انوش» نهصد سال «مهلائیل» هشتصد و نود و پنج سال «عابر» هشتصد و هفتاد سال «لمک» هفتصد و هفتاد سال در جهان زیستند و هکذا...!

مسلمانان اهل تسنن نیز مطابق قرآن مجید و روایات اسلامی عقیده دارند که نوح پیامبر نهصد و پنجاه سال در میان قوم مشغول تبلیغ رسالت خویش بود، و جمعاً بیش از هزار سال عمر داشته است. عیسی دوازده سال است که زنده است و هنگام ظهور مهدی موعود از آسمان به زیر می آید و با کمک مهدی دنیا را پر از عدل و داد می کند. خضر از زمان موسی تا کنون که چند هزار سال است، در قید حیات می باشد، و حتی عقیده به عمر چهار هزار ساله «عاد» و دیگران دارند!

بنابر این مسئله طول عمر از هر جهت ممکن است و مانع عقلی و نقلی ندارد و گفتیم که از نظر علمی همه افراد عادی می توانند عمر طولانی داشته باشند تا چه رسد به آخرین رهبر جامعه انسانی که خداوند برای دگرگون ساختن چهره زندگی بشر، در پرتو حمایت خود مصون داشته، و ادامه حیات و طول عمر او را ضمانت کرده است! به گفته شاعر:

حکیمی کین جهان پاینده دارد      تواند حجتی را زنده دارد

## برنامه دولت مهدی

ممکن است سؤال کنند موعود جهانی و نجات‌دهنده دنیا بعد از ظهور چه خواهد کرد؟ این همه انتظار برای چیست، و او در دولت خود که بزرگترین دولتهای جهان خواهد بود، چه برنامه‌ای دارد؟

در پاسخ این سؤال می‌گوئیم: خوشبختانه این معنی در احادیث معتبر اسلامی که شیعه و سنی روایت کرده‌اند باصراحت هر چه تمامتر آمده است. بر اساس روایات اسلامی مهدی منتظر که همان موعود جهانی است، تمام مرزها را از میان برمی‌دارد. سراسر جهان را در زیر یک پرچم گرد می‌آورد. حکومت او دارای یک پرچم و یک قانون و یک دین است که همان پرچم پرافتخار اسلام و قوانین حیات بخش قرآن و دین مبین اسلام می‌باشد، و در آن روز کلیه مردم دنیا با جان و دل آنرا می‌پذیرند.

دولت مهدی که با همکاری یاران باوفایش (ده هزار مرد با اراده و صمیمی و روشندل که دلپائیهایی همچون پاره‌های آهن و اراده‌ای پولادین دارند) تشکیل می‌یابد همه باید کارکنند. از تمام ذخایر زیرزمینی و منابع طبیعی بهره‌برداری می‌شود. معادنی که تا آن زمان دست نخورده مانده است، استخراج خواهد شد، و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از تمام آبهای زیرزمینی و بارانهای موسمی و زمین‌های قابل کشت بهره‌برداری می‌شود. یک وجب زمین و یک قطره آب بهدر نمی‌رود. تمام دفينه‌ها و گنجها از دل زمین بیرون می‌آید و بمصرف می‌رسد. ویرانه‌های درروی زمین نمی‌ماند، جز اینکه آباد می‌گردد. او در برنامه دولت خود جهان آشفته را در تاریکترین ایام و بحرانی‌ترین ازمنه تاریخ، درهم کوفته و بجای آن، دنیای نوری بنا می‌کند که از صلح و صفا و آرامش و آسایش و آزادی مطلق برخوردار باشد.

دنیائی که مردم آن در مساوات و برابری کامل بسر برند. جز راستی و درستی راهی نیابند، و از بدی و پلیدی برکنار بمانند. همه یک دل و یک زبان و یک هدف زندگی کنند، و هیچگونه عقده و کمبودی نداشته باشند. بیماری و بیکاری بکلی ریشه‌کن شود، و فقر و فلاکت رخت از جهان بر بندد. بندگان خدا برای همیشه از تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها و قید و بندها آسوده و آزاد گردند.

چنان عدل و داد و رفاه و آسایش سراسر جهان را فراگیرد، و مردم در امنیت و آزادی و خوشی و خرسندی بسر برند، که از آغاز خلقت تا آن زمان، چنان وضعی تحقق نیافته باشد. این همان آرزوی طلائی و مدینه فاضله افلاطونی است که همه دنبال آن می‌گردند!

این عقیده و ایمان و انتظار در طرز فکر و جهان بینی بسیاری از فلاسفه الهی و مادی، از افراد غیر مسلمان هم دیده می‌شود. «افلاطون» و پیروان مکتب او از دیر زمان در اندیشه «مدینه فاضله» بوده‌اند. «شاور» از «عمر نهد ساله» بشر سالم آینده سخن گفته، و «راسل» «دنیائی که من می‌بینم» طرح نموده، و «انیشن» بشریت را به آینده بهتر، نوید داده است، و هکذا...

هیچکدام چنانکه باید نمی‌دانسته‌اند که مبتکر این انقلاب بزرگ جهانی کیست و این آرزو با چه نیروئی و توسط چه کسی تحقق می‌یابد؟ که اعتقاد شیعیان درباره پیشوای غائب بطور قاطع به این فکر و انتظارها، و آرزوها پاسخ مثبت می‌دهد. مبتکر این انقلاب امام زمان غائب است. شیعیان می‌گویند که چنین تحولی پدید می‌آید، در دولت او سراسر جهان را نور علم و معرفت فرا گرفته و همه به تکامل علمی و عقلی می‌رسند. همه جا سرسبز و خرم، همه کس شاد و خندان، مرد و زن سالم و نیرومند. سطح افکار بسیار بالا و میزان معلومات فوق العاده عالی است. به میزانی که حدی برای آن متصور نیست. همه با ایمان و با خدا و پاکدامن، و از بامداد تا شامگاه بیاد ذات حق و مراقب انجام وظیفه فردی و اجتماعی خویش هستند. این دولت بزرگ و حکومت شکوفان محصول نهضت جهانی و انقلاب بی نظیر مهدی موعود بازمانده خاندان نبوت، و آخرین برگزیده خداست که بر اثر کار و کوشش و فعالیت مداوم تمام افراد بشر، و عمران و آبادی سراسر جهان پدید می‌آید. در آن روز چهره جهان چنان خواهد شد که لسان الغیب شیراز می‌گوید:

عالم پیر دگر بساره جوان خواهد شد  
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد  
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد  
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد  
این تطاول که کشید از غم هجران بابل

## تذکر

خواننده محترم! این بود مختصری (بطور خطابه نه مستدل) راجع به مهدی موعود و پیشوای غائب جهان و نجات دهنده دنیا که فیلسوف بزرگ اسلام و فقیه نامی ما محدث فیض کاشانی «شوق مهدی» را در هجر او سروده و ناله‌های آتشین سر داده است.

ما درباره هر يك از فرازهای زندگی امام زمان در کتابهای خود به تفصیل بحث کرده‌ایم، و هر قسمت را با استدلال از نظر خودی و بیگانه آورده‌ایم. درباره تحدید امامان در دوازده تن، و اینکه چرا آخرین آنها باید محمد بن الحسن العسکری باشد؛ چرا غائب شود؟ طول عمر او از نظر علمی و عقلی و دینی و تاریخی، پدر و مادر او، محل ولادت وی شهر سامره، سال ولادت او که به قول مشهور سال ۲۵۵ هجری است، علائم ظهور او که به چند قسمت تقسیم می‌شود، علائم نزدیک ظهور، ظهور او، یاران صمیمی و جان باز وی، تعداد آنها که به هنگام قیام ده هزار نفر خواهند بود (نه سیصد و سیزده نفر که در لحظه ظهور حضور می‌یابند) قیام او از شهر نجف و حومه کوفه آغاز می‌گردد، شرق و غرب جهان را فتح می‌کند، ستمگران را بکلی نابود می‌سازد، تمام پرچمها و قوانین و مراسم موجود را به دور می‌ریزد، اسلام در سراسر جهان رسمیت پیدا می‌کند، و دنیا گلستان می‌شود و مابقی قضایا...

و برای اطلاع از کم و کیف این موضوعات و سایر نکات دیگر مربوط به پیشوای غائب و نجات دهنده دنیا و تطبیق او با موعودی که جهان انتظار او را دارد، نگاه کنید به سه کتاب ما در این باره «مهدی موعود» ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار علامه مجلسی، و «موعود که جهان در انتظار اوست» و «دانشمندان عامه و مهدی موعود» که بطور حتم گمشده خود را خواهید یافت.

سراینده شوق مهدی  
ملا محسن فیض کاشانی  
و سطری چند از زندگانی او

فیلسوف الهی و فقیه نامی ملا محسن فیض کاشانی در شمار اعظام فقها، حکما، مفسران، مصنفان و صاحب نظران اسلامی است. وی در همان عصر خویش چنین بوده و همه او را فقیه‌سی نامدار و حکیمی برجسته و محدثی پرکار و مفسری صاحب نظر می دانسته، و از لحاظ ملکات نفسانی و خصال معنوی، و دوری از تعلقات جسمانی و عوارض مادی، از مردان کم نظیر، و یکی از مفاخر جهان تشیع و عالم اسلامی شمرده‌اند. از آن موقع تا کنون نیز دانشمندان ما او را بدین اوصاف برجسته و کمالات شایسته و مراتب فضل و دانش شناخته و شناسانده‌اند.

او در عصری می زیسته است که شخصیت‌های بزرگ علمی و اسلامی امثال علامه نامی ملا محمد تقی مجلسی اول و فرزند نابغه اش ملا محمد باقر علامه مجلسی دوم مؤلف «بحار الانوار» و آقا حسین محقق خونساری، و محقق سبزواری، صاحب «ذخیره» در فقه و ملا عبدالرزاق لاهیجی، شیخ الاسلام قم ملا محمد طاهر قمی و شیخ حرّ عاملی صاحب «وسائل الشیعه» و ملا صالح مازندرانی مؤلف «شرح اصول کافی» و ملا خلیل قزوینی و غیره که همه از فحول فقها و محدثین، یا حکما و مراجع شیعه بودند، در اصفهان و قم و خونسار و مشهد و قزوین و دیگر شهرها وجود داشتند، مع الوصف «فیض» جایگاه خود را در علم و فضل و انبوه تالیف و تصنیف حفظ کرد، و غیر از علامه مجلسی شهرت وی از همه بیشتر بود، و تا امروز نیز پایگاه او محفوظ مانده است!

### خاندان او

نامش محمد است ولی «محسن» خوانده میشود، لقب و تخلص شعریش نیز «فیض» بود است. پدرش «شاه مرتضی» از علمای متنفذ و سرشناس و فضلی بسیار داشته است. برادرش نورالدین کاشانی هم از علمای اخباری و مؤلف کتاب «مصفاة الاشباح» در اخلاق و عجائب آفاق، و شرح حلال برادرش فیض، و پسر او محمد هادی شارح کتاب «مفاتیح» عمویش فیض، و برادر دیگرش ملا عبدالغفور، که مردی فقیه بوده، و فرزند او محمد مؤمن شاگرد فاضل عموی خود و مدرس مدرسه اشرف مازندران (بهشهر) همگی از مردان علم و فضیلت و رجال نامی خاندان اومی باشند.

علم الهدی فرزند فیض نیز از دانشمندان بنام و شاگرد پدر و جد مادریش ملا صدرای شیرازی فیلسوف مشهور بوده، و خطی خوش داشته است. بسیاری از کتابهای پدرش را استنساخ کرده که از جمله «مَحَجَّة البیضاء» در سه جلد طبع اسلامیة به خط زیبای اوست. علم الهدی، علاوه خود نیز دارای آثار گرانبغلی در فقه و حدیث و اخلاق است. از همه مشهورتر «معادن الحکم» یا «مکاتیب الائمة» است که اخیراً در دو جلد انتشار یافته است. بدینگونه خاندان فیض قبل و بعد از وی، یکی از خاندانهای بزرگ علمی شیعه بوده، که تا عصر ما بسیاری از مردان دانش و فضیلت از آن برخاسته اند.

### مراتب علمی او

محمد محسن فیض کاشانی دانشمند بلند آوازه او آخر عصر صفوی، و نویسنده متفکر و حکیم فقیه محدث مشهور قرن یازدهم هجری، در شهر مذهبی قم نشو و نما یافت. در همانجا مقدمات علوم را آموخت، و چون از ورود محدث بزرگوار سید ماجد بحرینی به شیراز آگاه شد، برای فرا گرفتن علم حدیث از محضر او، روانه شیراز گردید، و در حلقه درس آن سید عالیقدر به تکمیل علوم شرعی همت گماشت.

فیض علاوه در شیراز نزد فیلسوف بزرگ و حکیم مشهور «صدرالدین شیرازی» یا «صدر المتألهین» معروف به «ملا صدرا» علوم عقلی را فرا گرفت، و به افتخار دامادی او نائل گردید.

گذشته از این دو بزرگوار «فیض» در خدمت نابغه نامی شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهائی) ملاخلیل قزوینی، شیخ محمد عاملی فرزند صاحب «معالم» و نوه شهید دوم، و ملا صالح مازندرانی که همه از اعظم فقها و دانشمندان شیعه بودند شرایط شاگردی بعمل آورد، و از آنان به دریافت

اجازات علمی افتخاریافت.

فیض در سایه هوش سرشار و نبوغ زاید الوصف و استعداد خدادادش در علوم و فنون عقلی و نقلی، و اصول و فروع مبانی شرعی به مقام عالی رسید، و در همه آنها مهارت کامل بهم رسانید. سپس به وطن خویش «کاشان» مراجعت نمود، و به درس و بحث و تألیف و تصنیف علوم و فنونی که اندوخته بود یعنی فلسفه و کلام و حدیث و تفسیر و شعر و ادب اشتغال ورزید.

به گفته دانشمند گرانمایه سید محمد باقر خونساری در کتاب پرارزش «روضات الجنات» فیض در مراتب معرفت و اخلاق و تطبیق ظواهر به بواطن، با ذوق و سلیقه خود، مانند «غزالی» بوده، و بسیاری از تصنیفات خود را به روش او نوشته است.

باید دانست که فیض نخست تحت تأثیر افکار فلسفی و عرفانی و علوم عقلی قرار داشته و اندیشه‌های فلسفی و عرفانی را کم و بیش در برخی از آثار خود آورده بود، ولی سرانجام به فقه و حدیث بر اساس مسلك اخباری دل بست، و به گفته خودش وقت و فکر خود را در خدمت حدیث اهل بیت وقف نمود. در «شوق مهدی» می گوید:

فیض اگر آب حیات ابدی می طلبی  
منبعش پیروی سنت اهل البیت است

\*\*\*

مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض  
دیدم آنجا ز علوم نبوی شهری بود  
داخل شهر شدم زان در و بحری دیدم  
از در و گوهر آن بحر گرفتم مستی  
که به آن گفته خدا هر گرهی وامی کرد  
بر درش بود امامی که سلو تا می کرد  
که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد  
دل چو دید آن بغان آمد و زد تا می کرد

\*\*\*

سبط رسول و قرآن، فهم درست ایمان  
چو جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

\*

و در دیوانش که چاپ شده است، از جمله می گوید:

ولای آل پیغمبر بود معراج روح من  
بجز این آسمانها، آسمانی کرده ام پیدا



بجبل الله مهر اهل بیت است اعتصام من  
سخنهای امیرالمؤمنین دل میبرد از من  
جمال عالم آرایش، اگر پنهان شد از چشمم  
کلامش بوی حق بخشد، مشام اهل معنی را  
بخاک درگه آل نبی پی بردهام چون فیض

برای نظم ایمان ریسمانی کردهام پیدا  
ز اسرار حقایق، دلستانی کردهام پیدا  
حدیثش رازجان گوش وزبانی کردهام پیدا  
ز گلزار الهی بوستانی کردهام پیدا  
برای خود ز جنت آستانی کردهام پیدا

از ایشان «وافی» و «صافی» فقیهان را بود کافی  
از این رو بهر عقبی نردبانی کردهام پیدا

وباز دردیوان می گوید:

بیا بیا ز سخنهای فیض، فیض ببر  
ز پیش خویش نگوید، حدیث بنویسد

که هر چه گفت و نوشت اوز کردگار گرفت  
که در طریق ادب راه هشت و چار گرفت

\*

جالب است که این سخنان حکیمی است که عمری را در راه کسب فلسفه یونان و تصوف و عرفان طی کرده، و دوره کامل علوم عقلی را دیده است، تا اینکه به گفته خودش سرانجام به سرچشمه دانش واقعی یعنی احادیث نبوی و سخنهای امیرالمؤمنین و گفتار ائمه معصومین رسیده، و از آن منبع پر فیض الهی سیر آب گشته است.

علت گرایش این دانشمند فارغ التحصیل علوم عقلی به احادیث و اخبار دینی یکی این بوده که در آن روزگار، رواج بازار فلسفه و تصوف و عرفان، متاع احادیث دینی و علوم شرعی را در تمام حوزه های علمی از رونق انداخته و کساد کرده بود. طلاب و اهل فضل به تحصیل فلسفه و عرفان فخر می فروختند و تعصب نشان می دادند، و در همان حال حدیث و اخبار را تحقیر می کردند و نسبت به آن رغبت چندانی نشان نمی دادند.

دیگر اینکه ظهور یک دانشمند محدث بزرگ ایرانی بنام «محمد امین استرآبادی» که در مکه و مدینه می زیست با تألیف کتاب «فوائد مدینه» ضربت کوبنده ای به علوم بیگانه زد و پایه های حدیث و علوم دینی را از نو محکم ساخت. فیض چنانکه خود در پایان کتاب «الحق المبین»

می گوید درمکه معظمه دانشمند نامبرده را دیده و طریقه او را پسندیده است.

**توجه خاص او به علوم شرعی** فیض خود در رساله «انصاف» که در اواخر عمر به فارسی نگاشته است، از بعضی موضوعات که در کتب او وجود داشته، و همان نیز دستاویز معترضان بوده است، عنذر خواسته، و به عبارت بهتر خط بطلان بر آن کشیده است.

وی در آغاز رساله مزبور می نویسد: «چنین گوید مهتدی به شاهراه مصطفی محسن بن مرتضی که در عنفوان شباب چون از تفقه در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کیفیت عبادات به تعلیم ائمه معصومین (ع) آسودم، چنانچه (چنانکه) در هیچ مسئله ای محتاج به تقلید غیر معصوم نبودم! بخاطر رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم راسخین نیز سعی نمایم، شاید نفس را کمال یابد.

لیکن چون عقل را راهی به آن نبود، نفس را در آن پایه ایمان که بود، دری نمی گشود، و صبر بر جهالت هم نداشت، و علی الدوام مرا رنجه می داشت.

بنابر این چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم، و به آلت جهل در ازاله جهل سعی بودم! طریق مکالمات متفلسفین (مدعیان فلسفه دانی) را نیز پی نمودم، و یک چند بلندپروازی های متصوفه را در اقاویل ایشان دیدم، و یک چند در رعونت (حمافت) های «من عند یمن» گردیدم! تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوائف اربع، کتب و رسائل می نوشتم (چند سطر بعد عربی است که خلاصه آن چنین است): بدون اینکه همه را تصدیق کرده باشم، یا همه را تأیید کنم، بلکه مطالب آنها را نقل کردم، و بر سبیل تمرین مطالبی نوشتم!

از مجموع گفتار آنها چیزی که عطرش مرا فرو نشاند، یا بیماریم را درمان کند نیافتم، تا جائیکه بر خویشتم ترسیدم! پس به خدا پناه بردم تا مرا به حقیقت نائل گرداند، و به گفته امیر مؤمنان علیه السلام که میفرماید: خدا یا مرا از این که نظرم را در آنچه نهایت آن دیده نمی شود، و فکر به آن نمی رسد، نگاه دار! به درگاه خدا فالیدم و سر نوشت خود را به ذات مقدسش سپردم.

۱- اعذنی اللهم ان استعمال الرأی فیما لا یدرک قعره البصر و لا یتغلغل فیہ الفکرا

خدای مهربان نیز به برکت دین پایدارش مرا رهنمون گردید تا در اسرار قرآن مجید و احادیث سرور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین، درست بیندیشم، و بقدر حوصله و درجه ایمانم از قرآن و حدیث چیزها بمن آموخت.

دل‌مطمینان یافت، و وسوسه شیطان را از من دور کرد خدا را شکر که به حقیقت نائل گردیدم...  
**تألیفات فیض** یکی از امتیازات زندگی این دانشمند بزرگ توفیقی است که او مانند هم‌عصرش علاءه مجلسی در تألیف و تصنیف و نشر آثار پرارج فکری و قلمی یافت، و نام او را بر زبان خاص و عام جاری ساخت، و با حروف برجسته در تاریخ به یادگار گذارد.

فیض در تمام رشته‌های علمی از منقول و منقول و فروع و اصول و شعر و ادب و اخلاق، کتاب دارد. در فلسفه و کلام (عقاید و مذاهب) تفسیر، حدیث، فقه، اصول، و عرفان هر کدام چندین کتاب و بعضی از کتابها در چندین جلد به رشته تحریر کشیده است، و همگی از آثار نفیس و پرارزش اسلامی است.

فیض مانند مجلسی اول و دوم تألیفات خود را به دو زبان عربی و فارسی نگاشته که البته قسمت عمده آن عربی است. زیرا مربوط به صنف خاص یعنی اهل علم می باشد بقول خودش:  
از ایشان «وافی» و «صافی» فقیهان را بود کافی  
از این دو بهر عقبی، نردبانی کرده‌ام پیدا  
محدث نامی سید نعمت‌الله جزائری در کتاب «مقامات» تألیفات فیض را بالغ بر دوست جلد دانسته است که اگر به قطع وزیری فرضاً هر جلدی چهارصد صفحه چاپ شود سر به پانصد جلد کتاب می‌زند!

از بیان انبوه آثار فکری و قلمی او به ذکر چند کتاب مبادرت می‌ورزیم، و توجه خوانندگان محترم را به میزان کوشش و رنج این بزرگ مرد علم و دین، معطوف می‌داریم.

۱- کتاب «وافی» مشتمل بر احادیث چهار کتاب معتبر حدیث شیعه (کتب اربعه) و توضیح و حل مشکلات و تفسیر آیات آنها. این کتاب چهارده جلد بوده که در سه جلد بزرگ به قطع رحلی و چاپ سنگی بطبع رسیده است، و اگر به صورت روز و به قطع وزیری چاپ شود، شاید بیش از

- ۲- «شافی» خلاصه‌ای است از کتاب «وافی» سابق‌الذکر که آن نیز چندین جلد خواهد بود.
- ۳- نوادر - در جمع احادیثی که در کتب معتبر چهارگانه شیعه ذکر نشده است.
- ۴- المعارف - در اصول اعتقادی بر اساس کتاب و سنت.
- ۵- نخبه - در خلاصه احکام شریعت اسلام و سنن و آداب و مکارم اخلاق و صفات ناستوده.
- ۶- الحقایق - مشتمل بر دسته‌بندی روایات معتبر در اسرار دین و شئون مختلف زندگی و جهات اخلاقی، اخیراً چاپ شده است.
- ۷- ۸- ۹- عین‌الیقین، حق‌الیقین، علم‌الیقین - در فلسفه و کلام، هر سه چاپ شده است.
- ۱۰- ۱۱- ۱۲- صافی، اصفی، مصفی، هر سه در تفسیر قرآن مجید، و چاپ شده است.
- ۱۳- الحق‌المبین - در کیفیت تفقه در دین - به پیوست «الاصول الاصلیه» چاپ شده است.
- ۱۴- بشارة‌الشیعة - واثبات اینکه فرقه ناجیه، طایفه شیعه است.
- ۱۵- اللب - گفتاری مختصر درباره حدوث عالم، کلام و فلسفه.
- ۱۶- اللباب - اشاره به چگونگی علم خداوند به اشیاء، قبل از ایجاد و بعد از آن.
- ۱۷- سفینه‌النجاة - در بیان مآخذ احکام فقهی و انتقاد از روش علمای اصول - چاپ شده است.
- ۱۸- مفاتیح‌الشرایع - بهترین متن فقهی بر اساس مشرب‌الخباری است. این کتاب اخیراً چاپ شده است، و از همان عصر مؤلف و قرون بعدی، توسط اعظام فقها و مجتهدین شیعه، شرح شده است. بهترین شرح آن به قلم سرآمد مجتهدین شیعه در سده دوازدهم هجری، آقا محمد باقر اصفهانی مشهور به «وحید بهبهانی» است.
- ۱۹- معتصم‌الشیعه - نیز در احکام شریعت مقدسه است.
- ۲۰- الانصاف - در بیان طریق حصول علم به اسرار دین.
- ۲۱- منتخب رسائل اخوان‌الصفاء - در فلسفه و علوم عقلی.
- ۲۲- تشریح عالم - در هیئت و نجوم.
- ۲۳- منتخب ابواب فتوحات مکیة - در عرفان و تصوف از مجیب‌الدین ابن‌العربی.

۲۴- فهرست العلوم - مختصری راجع به کلیه علوم عقلی و نقلی.  
 ۲۵- منهاج النجاة. در بیان علمی که فرا گرفتن آن بر هر فرد مرد و زن مسلمان لازم است.  
 ۲۶- اربعین- در فضائل گوناگون حضرت امیر المؤمنین (ع).  
 ۲۷- انوار الحکمة - مختصر علم الیقین، با مطالب تازه فلسفی که بر آن افزوده است.  
 ۲۸- المحجة البيضاء. تلخیص احیاء العلوم غزالی با حذف مطالب غیر لازم آن، و افزودن روایات ائمه اهل بیت بجای احادیث سنیان. این کتاب پرارج دوبار در سه جلد و هشت جلد چاپ شده است.

۲۹- نقد الاصول - ملخص علم اصول فقه و انتقاد از آن.  
 ۳۰- الاصول الاصلية- درمآخذ احکام شریعت، بر اساس آیات و اخبار، چاپ شده است.  
 ۳۱- الفت نامه- در تحکیم پیوند دوستی میان اهل ایمان.  
 ۳۲- منتخب مثنوی- جلال الدین بلخی- ملای روم  
 ۳۳- منتخب غزلیات وی در دیوان شمس تبریزی.  
 ۳۴- شرح صحیفه سجادیه- به نحو ایجاز.  
 ۳۵- گلزار قدس- دیوان شعر- مناجات با خدایتعالی، سرزنش نفس، اظهار اشتیاق، نصایح و حکم: غزلیات، رباعیات، قصاید و مرثی و قطعات<sup>۱</sup>.  
 ۳۶- مثنویات. بنام سلسبیل و تسنیم.  
 ۳۷- شوق الجمال.  
 ۳۸- شوق المهدی (همین کتاب).  
 ۳۹- شوق العشق.  
 ۴۰- دهر پر آشوب.  
 ۴۱- آب زلال.

---

۱- در دیوان بزرگ چاپی فیض قصائد و مرثی و قطعات دیده نمی شود که آن خود دیوان دیگری است. ضمناً توجه خوانندگان را به دیوان های دیگر او که گویا جمعاً شش کتاب بوده است جلب می کنیم!

- ۴۲- شرح الصدر- شرح زندگی اوبقلم خودش.
- ۴۳- رساله در کلیه تألیفات خود با تاریخ اتمام هر يك از آنها.
- ۴۴- کلمات مكنونه- در ریشه های علوم اهل معرفت- چاپ شده است.
- ۴۵- کلمات طریفه- راجع به اقسام مردم از لحاظ گفتار و رفتار.
- ۴۶- کلمات مخزونه- در علوم اهل معرفت و آرای آنها.
- ۴۷- کلمات مضمونه- در توحید و یگانگی خداوند و مراتب آن.
- ۴۸- منتخب الاوراد- در اذکاری که در شب و روز و هفته و ماه و سال تکرار میشود.
- ۴۹- خلاصة الاذکار- اذکاری که برای هر کاری و هر وقت و هر حادثه رسیده است.
- ۵۰- جلاء القلوب- در انواع اذکار قلب و مهمترین امری که در اشاره به مهمات در اعمال و اوراد شرعی وارد شده است.
- ۵۱- قرۃ العیون- در مراتب توحید و ایمان به خدا- به ترتیبی بهتر از کلمات مضمونه.
- ۵۲- ابواب الجنان- در اثبات وجود عینی نماز جمعه در زمان غیبت امام زمان.
- ۵۳- شرائط الايمان - تحقیق پیرامون نفی ایمان و کفر و مراتب هر يك.
- ۵۴- التطهیر- در تهذیب اخلاق و تطهیر باطن.
- ۵۵- میزان القیامة- راجع به محاسبات جهان دیگر.
- ۵۶- مرآت الاخرة - در شناخت سرای دیگر.
- ۵۷- المشواق - در کشف معانی و حقایق از لباس استعارات برای تفهیم حجت خدا و انس به ذات مقدس او.
- ۵۸- نهیج الشوق لاهل الذوق.
- ۵۹- راه صواب - در علل و موجبات اختلاف مذاهب و تعیین مذهب حق.
- ۶۰- شهاب ثاقب - در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت امام عصر (ع).
- ۶۱- اسرار الصلوة - چاپ شده است.
- ۶۲- آئینه شاهی - نیز چاپ شده است.

### آنچه مایه تأسف است

دانشمند بزرگوار مرحوم سید محمد باقر خونساری در کتاب گرانقدر «روضات الجنات» در حاشیه شرح حال فیض می نویسد: «در یکی از سفینه های معتبر دیدم نوشته بود: موریانه به صندوق محتوی کتب مرحوم فیض رخنه کرد و تمام اوراق و کتابها را خورد، جز قطعه پوستی که این رباعی بر آن مسطور بوده است:

علمی که حقیقی است در سینه بود      در سینه بود هر آنچه درسی نبود  
صدخانه تو را کتاب، سودی نکند      باید که کتابخانه در سینه بود!

اگر این کتابها آثار قلمی و تألیفات خود فیض بوده است، باید گفت: افسوس که قسمتی از بهترین افکار علمی فیض در حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و شعر و ادب و علوم دیگر، از میان رفته، و مانند اشباه و نظائر خود جامعه اسلامی بلکه اجتماع بشری از آن محروم شده است!!

### وارستگی و زهد فیض

در یکی از سالها که برای چند جلسه سخنرانی مذهبی به قصبه «قمصر» کاشان دعوت شده بودم، در آنجا شنیدم که فیض تا بستانها به قمصر می آمده بلکه بعضی سالها اغلب اوقات در قمصر بوده است. در یکی از سالها شاه عباس دوم وارد قمصر می شود و چون از زندگی زاهدانه فیض آگاه می گردد، از وی می خواهد که خانه مجللی در خورشان او برایش بنا کنند ولی فیض نمی پذیرد. شاه عباس می گوید خانه ای برای خود بنا می کنم و چون خانه به اتمام می رسد آنرا بنام «علم الهدی» فرزند نوجوان فیض قباله کرده و به وی می بخشد که به وسیله او به پدر عالیقدرش برسد. ولی فیض پسر را سخت مورد توبیخ قرار می دهد، و هرگز قدم به آن خانه که قسمتی از آن تاکنون باقی است نمی گذارد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود      زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

## فیض و فیاض

چنانکه گفتیم فیض داماد «صدرالمتألهین شیرازی» معروف به «ملاصدرا»، فیلسوف عالی‌مقام نامدار است که اثر گرانبغای وی «اسفار اربعه» در حکمت و فلسفه بی‌نیاز از هر گونه توصیف می‌باشد. ملاعبدالرزاق لاهیجی دانشمند و فیلسوف نامی نیز مانند فیض داماد ملاصدرا بوده، و به «فیاض» شهرت داشته است.

مرحوم سید محمد باقر خونساری در «روضات الجنات» ضمن شرح حال «فیاض» مینویسد: لقب «فیض» و «فیاض» را صدرالدین شیرازی شخصاً به دوشاگرد و دو داماد دانشمند خود داد که تخلص شعری هر دو نیز بوده است.

سپس از دانشمند نامور میرزا عبدالله اصفهانی مؤلف «ریاض العلماء» نقل میکند که زن فیض به پدرشکایت نمود: لقب «فیاض» که به شوهر خواهر من داده‌ای صیغه مبالغه است و دلالت بر فیض زیاد می‌کند، بعکس «فیض» که لقب شوهر من است و مصدر می‌باشد، و چنین دلالتی ندارد! ملاصدرا به دخترش فرمود: «غم مخور که لقب شوهر تو چون مصدر است، اصل فیض و حقیقت آن می‌باشد! فیض مطلق است و نیازی به قید ندارد!»

«فیاض» نیز مانند «فیض» شاعر بوده (بعلاوه مقام عالی علمی که داشته) دیوان او هم چاپ شده است.

مؤلف «روضات» ذیل شرح حال «فیض» نیز ضمن اشاره به این معنی و اینکه «فیض» و «فیاض» هر دو شاگرد و داماد ملاصدرا حکیم مشهور بوده‌اند، می‌نویسد: فیض این اشعار را ضمن نامه‌ای برای عبدالرزاق لاهیجی (که گویا در قم مقیم بوده است) نوشت و ارسال داشت:

<p>قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم          ز شکوه بانگ بر آمد مرا نویسدلم گفت          دعا و شکوه بهم در نزاع و من متحیر          اگر سرگله و شکوه و اکنم ز تو هیئات          مداد بحر و بیاض زمین وفا نماید</p>	<p>تحیتی بسوی یار بی وفا بنویسم          بهیچ نامه نگنجی تو را کجا بنویسم          کدام را ننویسم کدام را بنویسم          دگر چها به لب آرم، دگر چها بنویسم          گهی که نامه بسوی تو بی وفا بنویسم</p>
---	--



نه بحر ماند و نه بر نه خشک ماند و نه تر  
چو بر ذکای توام هست اعتماد هیچ نگویم  
نمی شود که شکایت زدست تو نکند فیض

اگر شکایت دل به مدعا بنویسم  
ز مدعا ترنم دم همین دعا بنویسم  
شکایتی به لب آرم ولی دعا بنویسم!

فیاض نیز پاسخ با جناب دانشمند خود را بدینگونه داد:

اگر که شکوه کنی و گر دعا بنویسی  
چه شکوه تو، به است از هر چه بجز تست  
تو گر شمائل خوبی رقم کنی نتوانی  
کتاب درد دلم مشکل است مشکل مشکل  
از آن بمن بنویسی تو نکته ای که مبادا  
مروتی که نداری عجب ز خویش نداری  
امید هست که تحریک گوشه چشمی  
تو را که شیوه اخلاصم از قدیم عیانست  
قبول کرده ام ای دوست حرفها که نگفتم  
عجب ز طالع فیاض ناامید، ندارم

که هر چه تو بنویسی به مدعا بنویسی  
چه حاجتست که زحمت کشی دعا بنویسی  
که هم کرشمه نگاری و هم ادا بنویسی  
اگر تو گوش کنی تا بر او چها بنویسی  
خدا نخواسته درد مرا دوا بنویسی  
که خون بریزی و آنگاه خوبها بنویسی  
کند اشاره که از بهر من شفا بنویسی  
بغیر شکوه بی جا بمن چرا بنویسی؟  
مگر توهم خط بطلان بما مضمی بنویسی  
که در کتاب دشنام او، دعا بنویسی!

### فیض و فرقه های صوفیه

برخی از دانشمندان، فیض را صوفی مشرب قلمداد کرده، و  
مورد انتقاد قرار داده اند. مؤلف «روضات الجنات» معتقد است که بدون تردید این نسبت به فیض  
ناروا و بی اساس است، و می گوید: فیض در کتاب «کلمات طریقه» که بمراتب از مقامات حریری،  
بهتر است، تا چه رسد به سایر کتب مشابه خود! فرقه های صوفیه را سخت مورد نکوهش قرار  
داده، و مردم را از مراسم ناشایست و ساختگی آنها بر حذر داشته است.

از جمله فیض در آن کتاب مینویسد: «بعضی از مردم می پندارند در تصوف بجائی  
رسیده اند که هر کاری خواستند می توانند انجام دهند. دعا های آنها در ملکوت شنیده می شوند!  
و پاسخ آنرا در جبروت می دهند! اینان را «شیخ» و «درویش» می خوانند (وامر و زقطب و سالک) و

۱- شعر فیض بهمین گونه ولی با اندکی تغییر و حذف چند بیت، در دیوان چاپی او موجود است.

از این راه مردم را در تشویش قرار می دهند.

اینان چندان در این خصوص راه افراط و تفریط می پیمایند که خود را از مرز بشر بودن بالاتر می برند و دعوی غیب دانی می کنند. یکی می گوید: دیشب قیصر روم را کشتم، و دیگری می سراید که سپاه عراق را یاری نمودم، و سومی نغمه سر می دهد که پادشاه هند را شکست دادم، فلان شیخ صوفی مخالف خود را دیوانه کردم، و بهمان رقیب خویش را نابود ساختم!

گاهی می بینی فلان شیخ صوفی چهل روز در خانه تاریکی بسر می برد، و مدعی است که در آن مدت روزه می گیرد، و گوشت حیوانی نمی خورد، و اصلاً نمی خوابد و زمانی ادعا دارد که به تسخیر گروهی از جن نائل آمده، و خود و دیگران را بوسیله آنها از خطرات حفظ می کند. آیا اینها دروغ به خدا یا دیوانگی نیست؟!

دسته دیگر از اینان خود را «اهل ذکر» و «تصوف» می نامند و دعوی دارند که از تصنع و تکلف بیزارند. خرقه می پوشند، و حلقه وار جلسه می گیرند، و از کار اختراع می کنند و با اشعار غنائی تغنی می نمایند. عربده می کشند و فریاد سر می دهند، و رقص و تصنیف به راه می اندازند! در فتنه و فساد فرو می روند، و برخلاف دستور شرع بدعتها می نهند. داد و فریادشان بلند است. کسی نیست از آنها سؤال کند، شما را کتک زده اند؟ یا از کسی با خدا تکلم می کنید؟! یا با همفکران خود حرف می زنید؟ خداوند داد و فریاد بی مورد را نمی شنود، پس کمتر فریاد کنید! یا کسی را از دور صدا می زنید، یا خواب رفته ای را بیدار می کنید؟ خدا که هیچ کدام اینها نیست؟! بیائید هم چون ماهیان رودخانه، خدا را بخوانید، آهسته و با التماس و پنهانی نه با داد و فریاد! چون او از شما دور نیست، بلکه از بندگوشتان بشما نزدیکتر است.

برخی دیگر مدعی «علم معرفت» و مشاهده معبود، و نزدیکی با مقام محمود و ملازمت عین شهود هستند، ولی چیزی جز اسامی آنها نمی دانند! با این وصف ادعاها دارند، و برای خود کرامت ها بر می شمارند. فلان عارف مدعی است که به او وحی می شود و از آسمان خبر می دهد! مریدان نادان هم باور می کنند، و گاهی در برابر آنها به سجده می افتند، گوئی آنها را معبود خود می دانند، دست آنها را می بوستند! و خود را به پای آنان می اندازند. از آنها اجازه می گیرند که

در انجام هر کاری آزاد باشند (چون بحق واصل شده‌اند) و از حلال و حرامی ملاحظه نکنند، و آنها نیز برای پیشرفت کار خود و مریدان احمق به آنها این اجازه را می‌دهند...

### سؤال از فیض درباره صوفیه

مؤلف روضات يك صفحه بعد، از محدث عالیقدر سید نعمت‌الله جزائری شاگرد دانشمند فیض، در کتاب «مقامات» که شرح اسامی خداوند است، در لفظ «شہید» سؤال و جوابی راجع به صوفیه نقل می‌کند که مناسب است در پایان این بحث بیاوریم.

سید جزائری مینویسد: «از مشہد مقدس رضوی درباره آگاهی از حال صوفیه سؤالی به فارسی از استاد علامه ما بدینگونه نمودند: «عرضه داشت بنده کمترین: محمد مقیم مشہدی، به عرض میرساند که صلاحیت آثار مولانا محمد علی صوفی مشہور به «مقرب» تا از دارالسلطنه اصفهان به مشہد مقدس مراجعت نموده، مکرر در محافل و مجالس اظهار می‌کند که در باب «ذکر جلی» و درائتای تکلم به کلمه طیبه، اشعار عاشقانه خواندن و وجد نمودن و رقصیدن و حیوانی نخوردن، و چله داشتن و غیر ذلک از امور که متصوفه به رسم عبادت می‌آورند، از عالیجناب معالی القاب دام‌ظلمه، مرخص و مأذون شده، بلکه مسامی مذکور را در مجلس رفیع الشان نیز گاهی امثال اینها واقع نمود. استدعا چنانست از حقیقت ماجرا شیعیان اینجا را اطلاع بخشند که آیا آنچه صلاحیت آثار مذکور به خدام گرام ایشان اسناد می‌کند، وقوع دارد یا نه تا اگر خلاف واقع، مذکور ساخته است، دست از این قسم حرکات بکشند».

### پاسخ فیض راجع به صوفیه

بسم الله الرحمن الرحيم . سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ! حاشاکه بنده تجویز کنم تعبدی را که در قرآن و حدیث اذنی در آن وارد نشده باشد، و تعبد رسمی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم، خبری در مشروعیت آن نرسیده باشد، بلکه نص قرآن به خلاف آن نازل باشد.

قال الله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً، اِنَّهٗ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ! یعنی: بخوانید پروردگار خود

را از روی زاری و پنهانی، بدرستی که خدای سبحانه و تعالی دوست نمی‌دارد آفانی را که از حد اعتدال بیرون می‌روند. و در جای دیگر می‌فرماید: **أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ** . یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس و پست تر از بلندگفتن!

و در حدیث نیز وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را منع فرمودند از فریاد به تکبیر و تهلیل، منع بلیغ، و فرمودند: ندا نکنید کسی را که نشنود یا دور باشد، و سایر امور مذکوره مانع از آن بخصوص وارد است، یا اذن در آن وارد نیست. **يَعْظِكُمُ اللَّهُ إِنَّ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ** **إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ! وَكَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ مَرْثُضَى الْمَدْعُوبَةُ حَسَنًا.** «

**روحیات فیض** فیض دانشمندی پرکار و مردی گوشه‌گیر بوده و از آمیزش با خلق پرهیز داشته است. اگر چنین نبود نمی‌توانست آن همه سرگرم عبادت و مطالعه باشد و در ویست جلد کتاب در رشته‌های گوناگون بنویسد، و از جمله فقط در فنون شعر پنج دیوان داشته باشد! او در «دیوان» می‌گوید:

\*

بجز کتاب انیسی دلم نمی‌خواهد	زهی انیس وزهی خامشی، زهی صحت
اگر اجل دهم مهلت و خدا توفیق	من و خدا و کتابی و گوشه خلوت
هزار شکر که کاری بخلق نیست مرا	خدا پسند بود فیض را زهی همت

»

اتر و طلبی فیض مانع از این نبوده است که اعمال اجتماعی اسلامی و مراسم مذهبی و شعائر دینی از قبیل نماز جمعه و جماعت و نماز عیدها با مردم از روی فوت شود. او از این که بعضی از فضلا، اجتماعات اسلامی را رها ساخته و ترك جمعه و جماعت کرده و باعث شده بودند مردم در انجام فرایض دینی و مراسم مذهبی کاهلی و سستی نشان دهند و از راه و رسم دینی رمیده گردند، متأثر است. آنها را نمی‌بخشد، بلکه سخت نکوهش میکنند. در «شوق مهدی» می‌گوید:

\*

گمراهان فضلا ترك جماعت کردند	تا رمیدند ز رسم و ره دین عامی چند!
------------------------------	------------------------------------

رهزن عام فریبی بدِ خوش نامی چند

جمعه وعید و مصلا همه را در بستند

\*

گوشه گیری او و دوری از خلق و اشتغال دائم به کار مطالعه و تألیف و تصنیف، و فکر دربارهٔ مبدأ و معاد، و بی اعتباری سراب دنیا، برای او حالت ثانوی شده بود. در «شوق مهدی» می گوید:

\*

بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم

نه همدمی نه رفیقی نه مژده وصلی

\*

در عین حال فیض مردی زنده دل و دانشمندی با حال و از جذبه خاصی برخوردار بوده است.

\*

حقست حدیث عشق افسانه چرا باشد؟

رو سوره یوسف خوان تابش نوی از قرآن

\*

شور و جذبه، وجد و حال او که در اکثر ابیات غزلیاتش دیده می شود، او را پای بند به دنیا نکرده، و از عالم بعد از مرگ و بی وفائی دنیا منصرف نساخته بود. بلکه با همه شور و شوق و جذبه و عشق، از دنیا و اهل دنیا وحشت داشته است!

\*

دلَم از وحشت دنیا گرفتست!

مسلمانان ره عقبی کدامست

\*

فیض در اواخر عمر که خسته و ناتوان شده بود، فقط يك آرزو داشت، و آن فیض زیارت امام غائب بود که این همه در فراق او می سوخت و می ساخت!

\*

بیا يك باردیگر کن ز نو اسلام تلقینم  
مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم  
اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم

اماما در فراق شد هزاران رخنه در دینم  
به آن مستظهرم جانا که دل ماوای تو گردد  
شب رحلت هم از بستر روم ناقص حور العین

از آن ترسم من بیدل که پیش از روز وصل تو      به تلخی ناگهان از تن بر آید جان شیرینم

\*

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم      هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم!  
روزی بود بفیض بگوید امام عصر      خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم؟

**وفات فیض** حکیم و فقیه نامی ملامحسن فیض کاشانی، پس از يك عمر نسبتاً طولانی و خدمات ارزنده علمی و دینی که باید بیشتر روی انبوه تألیفات او تکیه نمود، سرانجام در همان کاشان شهر خود بسال ۱۰۹۱ هجری در سن ۸۴ سالگی زندگانی را وداع گفت و روح بلند پروازش به عالم بقا بال و پر گشود.

فیض در گورستان بیرون شهر مدفون گردید. مرقدش از همان زمان تا کنون زیارتگاه عموم اهالی و مسافران است. نویسنده در هر سفر که به کاشان برای منبر و سخنرانی دعوت می‌شدم، به زیارت فیض، مدافع صمیمی اسلام و علامه عالی‌مقام شیعه و ناشر آثار و افکار و احادیث خاندان نبوت می‌رفتم، و از زیارتش فیض می‌بردم.

در سفر اخیر که چند سال پیش انجام گرفت، در چند جلسه، ضمن سخنرانی تأکید کردم که نوازگان فیض و مردم متدین کاشان و انجمن شهر، وظیفه دارند، آرامگاه فیض را به صورت دنیا پسندی تجدید بنا کنند. بنائی که درخور شأن این شخصیت بزرگ علم و دین و تقوا و فضیلت باشد. ولی از طرف خاندان فیض به این جانب اطلاع دادند که فیض خود وصیت نموده است مرقد او را از صورت معمول خارج نسازند، و بر روی آن قبه و بارگاه بنا نکنند! این هم دلیل دیگری بر عظمت روح و فکر آزاد آن فیلسوف الهی و فقیه نامی و مرد آزاده و بلند آوازه اسلام و تشیع است!

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک      الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

**فیض و شاعری** فیض حکیمی نامی، و فقیهی محدث، و مفسری بزرگوار است، نه شاعر

۱- شرح حال فیض را ما به اجمال و بدون ذکر ماخذ از مجموع منابع مناسب با این دفتر مختصر آوردیم. تفصیل آنرا در کتاب ما (مفاخر اسلام) خواهید دید. فیض خود در رساله (شرح الصدر) شرح حال خود را مفصلاً شرح داده است که ما را از هر گونه تحقیق بیشتر بی‌نیاز می‌کند.

و ادیب! او مجتهد شرع و رئیس دینی مسلمانان و مرجع خاص و عام بوده است. مردم نیز با این دید به وی می نگریسته اند. شعر را نیز با همین دیده سروده، نه بعنوان «شعر» که لایق او نبوده است.

اشعار فیض حکمت محض است شعر نیست      کی لایق طریقه او شعر گفتن است  
فیض و امثال او از علما و فقها و پیشوایان دینی مردم، شعر را از باب تفنن می گفته اند، نه بعنوان فن و هنر و نمایش و رشته تخصصی! به عبارت دیگر اوقات پر ارزش آنها صرف شعر و اندیشه های شعری نمی شده است، بلکه قسمتی از اوقات بیکاری و استراحت آنها را سرودن شعر از باب تفریح سالم! می گرفته است.

شیخ بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی) حاج ملا احمد نراقی، حاج ملاهادی سبزواری، حاج میرزا حبیب خراسانی و در عصر اخیر حاج شیخ محمد حسین اصفهانی استاد برخی از مراجع تقلید کنونی شیعه که از هر کدام دیوان و مجموعه های شعری مانده است، همگی چنین بوده اند. بنابراین نباید شعر اینان را با شعر شاعران حرفه ای که کاری جز ساختن و گفتن شعر نداشته اند مقایسه کرد، و روی آنها قضاوت نمود. زیرا شاعران بطور تمام وقت در اختیار شعر بوده اند، و اینان درست بعکس!

با این وصف، فیض بیش از بسیاری از شعرا شعر گفته است! مانند دیگر کارهایش که از فهرست تألیفاتش پیداست. مثنوی سلسبیل و تسنیم، دیوان غزلیات؛ دیوان قصائد و مرثی و قطعات، شوق الجمال، شوق المهدی، شوق العشق! و غیره. اشعار او را در دیوان و شوق المهدی ملاحظه کنید که بسیار با حال و روان و بی تکلف هم سروده است.

فیض در شعر بیشتر تحت تأثیر جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس، و شمس الدین محمد حافظ قرار داشته است. چون هر دو مانند خودش در سطح عالی علوم عقلی و شرعی قرار داشته اند، و قبل از اینکه شاعر باشند دانشمند و تحصیل کرده بوده اند. بطوریکه در میان انبوه شاعران طراز اول پارسی گوی امثال فردوسی، نظامی، عطار، سنائی خاقانی، انوری، امیر معزی، عسجدی، عنصری، سعدی و دیگران، تنها مولانا و خواجه چنین بوده اند، و پس از این دو «جامی» را باید نام برد.

به همین جهت نیز فیض کسرشان خود نمی‌دید که قسمتی از اوقاتش را صرف مطالعه افکار علمی و فلسفی و عرفانی و اسلامی این دو تن کند. بعلاوه جذبه و شوری که در شعر این دو هست و در شعر دیگران نیست! و فیض نیز شخصاً اهل جذبه و حال بوده است!

چنانکه در فهرست تألیفات فیض خواندیم، یکی از آثار او «منتخب مثنوی» جلال‌الدین و دیگری «منتخب غزلیات» او در دیوان شمس است! فکر کنید همین کار چقدر وقت او را گرفته است!

فیض تابستانها که شهر کاشان بسیار گرم بوده، به نقطه بیلاقی و خوش آب و هوا و خوش منظره‌ای نزدیک شهر می‌رفته است. این نقطه معروف به «قمصر» است. قمصر را «قریه گل و گلاب» یا «دره گل» نامیده‌اند. عطر قمصر، گل سرخ قمصر، گلاب قمصر شهرت جهانی دارد.

در فصل بهار از دو کیلومتری یوی عطر گل سرخ که تمام قریه را پوشانده است، به مشام می‌رسد، و حالتی سُکر آور دارد. تصور می‌رود بیشتر اشعار فیض یادگار ایام اقامت او در قریه قمصر و میان گل‌های آنجا بوده است، که بلبل طبعش نغمه‌سرائی می‌کرده و ناله سر می‌داده است. آنهم بدینگونه لطیف و روح‌پرور و پر نشاط! از این نظر فیض و حافظ بابهار شیراز و باغ و راغ و گل و سنبل و لاله‌هایش، تشابه کامل دارد!

باری فیض چنانکه گفتیم شعر را بسیار سلیس و سریع می‌گفته و خیلی هم در فکر جنبه‌های فنی کار نبوده است. روان و آسان، به روانی و آسانی نثری که می‌نوشته است. بخصوص در ساختن غزل وقت چندانی صرف نمی‌کرده است. در دیوان می‌گوید:

در غزل فکر نباید کرد چندان فیض را      معنیش بر خاست تا از خاطرش موزون نشست

\*

فیض هر روز به نظم غزلی پردازد      سفتن گوهر معنیش مگر پیشه شده است

\*

مع الوصف او نمی‌خواست به شعر گفتن و غزل‌سرائی بعنوان يك شاعر مشهور شود.

\*



اشعار فیض حکمت محض است، شعر نیست کسی لایق طریقه او شعر گفتن است

### فیض و حافظ

چنانکه گذشت حافظ يك فرد تحصیل کرده مدارس دینی شیراز و از دانشمندان بنام عصر در علوم معقول و منقول بوده، و بیش از همه‌ی شعرای بزرگ پارسی گوی، حقایق علمی و موضوعات دینی را در شعر خود آورده است. منتها بیشتر با کنایه و تعبیرات خاص شعری آنهم با اصطلاحات معمول عصر خود که شاید قبلاً سابقه نداشته و بعدها هم منسوخ شده است. همین جهات موجب شده است که فیض این علامه عالیقدر و استاد حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و طرفدار فلسفه و عرفان و مدافع صمیمی اسلام نیز از میان اساتید شعر فارسی به دو تن از ایشان که مانند خود او قبل از اینکه شاعر باشند عالم و درس خوانده بوده‌اند، علاقمند شود: یکی جلال‌الدین محمد بلخی و دیگر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که گفتیم از لحاظ جنبه علمی و اسلامی بیش از سایر شاعران آشنای به مفاهیم اسلامی و علمی بوده و آنها را در شعر خود به کار برده‌اند.

گذشته از «شوق‌مهدی» که فیض آنرا درست بر اساس دیوان حافظ و سبک و اوزان غزلیات اوسروده است، در دیوان بزرگ شعرش وقصائیدی که از او مانده است، نیز بیشتر بطرز فکر و تعبیرات حافظ توجه داشته و همان روش و مضامین را بکار برده است. او گذشته از اینکه ابیات پراکنده‌ای را در دیوانش با مصراع‌ی از حافظ تضمین کرده است، مانند چند بیت زیر:

\*

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «مجرم دولت بیدار به بالین آمد»

\*

گر جان طلب کند ز تو جانان روان بده «در کار خیر حاجت به استخاره نیست»

\*

بود تأویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا»  
بیا خاموش شوای فیض از این اسرار و دم درکش «که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا»

\*

حتی يك غزل هم بالفظ روی و قافیه «غزل حافظ» دارد. بدینگونه:

ای یارمخوان ز اشعار، الاغزل حافظ  
در شعر بزرگان جمع، کم یابی تو این هر دو  
استاد غزل سعدیست نزد همه کس لیکن  
غواص بحار شعر نادر بکفش افتد  
شعری که پسندیده است آنست که او دارد  
آن نیست بهر گفتار، الاغزل حافظ

و با اینکه به اشعار پر شور جلال الدین بلخی و غزلیات نشاط انگیز او در دیوان شمس نیز بسیار نظر دارد، و قسمتی از غزلیات خود را به شیوه آنها سروده است، مع الوصف بیشتر بسوی حافظ کشیده شده است تا ملای روم، در همان غزل فوق از جمله می گوید:

\*

در شعر بزرگ روم، اسرار بسی درج است  
ای فیض تتبع کن طرز غزلش چون نیست  
شیرین نبود ای یار، الاغزل حافظ  
شعری که بود مختار، الاغزل حافظ

\*

و در «شوق مهدی» می گوید:

گر از روش حافظ قرآن بدر آئی  
بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز  
هر ره که روی باز پشیمان بدر آئی  
شاید دمی از غصه و هجران بدر آئی

\*

چه داری از غزلیات نو بیار و بخوان  
ز یمن شعر توزینت گرفت دفتر ما  
که شعر تست فرح بخش و جانفزا حافظ  
جمال داد سخنهای فیض را حافظ

## نگاهی به حافظ

### وغزلیات او

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی درگذشته سال ۷۹۲ هجری بزرگترین شاعر غزلسرای ایران است. او که حافظ قرآن مجید بوده، و بهمین جهت نیز «حافظ» تخلص می‌نموده، در سایه اطلاعات وسیع خود در ادبیات پارسی و تازی و آشنائی با علوم شرعی و عقلی، با سرودن غزلیات نغز و دلکش معروفش و تعبیرات علمی و فلسفی و عرفانی که در بیشتر ابیات هرغزلی آورده است، او را از کلیه استادان شعر فارسی ممتاز نموده و ویژگی خاصی به شعر او بخشیده است.

با کمال تأسف اکثر مردم حتی مدعیان فهم شعر و بسیاری از خود شاعران در طول قرن‌ها که از عصر حافظ می‌گذرد، نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند درک کنند، که حافظ یک فرد لاابالی و رند خراباتی و قلندر بی‌سروپا نبوده است. تقریباً بیشتر کسانی که به تصحیح دیوان حافظ یا بحث پیرامون او و شعر او پرداخته‌اند نیز او را چنین پنداشته و شاعری بی‌قید و بند و عشرت‌طلب و باده‌خوار و می‌پرست می‌دانند، که شب و روزش در هوای شاهدان هر جائی و قد و بالا و چشم و ابروی ساقی و بانگک نوشا نوش شرابخواران می‌گذشته است! بدلیل اینکه بیشتر غزلیات او نیز مفید این معنی است بلکه صراحت در آن دارد! در صورتی که اگر اینان در شرح حال حافظ و غزلیات او دقت می‌کردند، کاملاً به اشتباه خود پی می‌بردند. او حافظ قرآن بوده، و در خدمت حکیم و دانشمند مشهور میرسید شریف جرجانی (گرگانی) رئیس حوزه علمیه شیراز و قوام‌الدین عبدالله و بهاء‌الدین عبدالصمد و سایر علما و مدرسان شیراز از علمای اسلامی و در محیط مذهبی شیراز سرگرم

کسب علم و کمال بوده و تا سن چهل سالگی دست از تحصیل علوم عقلی و شرعی نکشیده است، سهل است که بیشتر به تفسیر قرآن و کشف «کشاف»، زمخشری مشهورترین تفسیرهای قرآن و حل مشکلات «مقامات» حریری، و مفتاح العلوم و مطالع و غیره اشتغال داشته است<sup>۱</sup> فقط در ایام تعطیل هفته بوده که دفتر اشعار در دست و راه صحرا پیش می گرفته است. درس صبحگاه و درس شبانگاه او ترك نمی شده، قرآن مجید را با چهارده روایت هفت قاری مشهور، از بر می خوانده است!

الفاظی که در غزلیات عمیق حافظ آمده است، همه کنایه و استعاره و مجاز است. نهرند بوده و نه خرابانی و نه صوفی و نه زاهد طامانی! نه مست می و نه محو جمال ساقی. بلکه يك دانشمند آشنای به علوم دینی و مقید به عبادت و راز و نیاز با خدا بوده است. دانشمندی حکمت دان و اهل منطق و دلیل و برهان! مردی آزاده و مسلمانی وارسته و خداشناسی پرهیزکار که از هر عمل خلاف شرع و منطق خویشترن دار نبوده، و بی پروا آنرا از هر کس و هر مقام که سر می زده به باد انتقاد می گرفته است، در حقیقت دیوان غزلیات حافظ چیزی جز اینها نیست، منتها بسا آن الفاظ و تعبیرات خاص خود!

الفاظی از قبیل: می، میکده، شاهد، ساقی، باده، لب، چشم، ابرو، زلف، گیسو، قد، قامت، خم، شراب، سبو، پیر، مغان، شیخ، زاهد، خرقة، زنار و غیره در اصطلاحات شعرا به خصوص شاعران آن عهد، مانند خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و عماد فقیه کرمانی و قاسم انوار و بیش از همه خود حافظ دارای معانی خاصی بوده است. شاعران نیز از بکار بردن آنها معانی حقیقی را منظور نداشته اند.

این الفاظ و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی و شاعرانه عیناً در اشعار علما و فقهاء و مجتهدین بزرگی امثال شیخ بهائی، حاج ملا احمد نراقی، حاج میرزا حبیب خراسانی، حاج شیخ محمد حسین

---

۱- داستان ورود تیمور لنگ به شیراز که حافظ را با لباس ژنده در صف علما دید که به استقبال آمده است، مشهور است. در مقدمه دیوان حافظ که مشهور است بقلم «محمد گلندام» هم عصر حافظ بوده، و قدیمترین سند راجع به حافظ است نیز او را «مفخر العلماء» دانسته است!

اصفهان‌ی که اشعار و غزلیات و دیوانی از آنها مانده است نیز کم و بیش آمده است. درست بهمان معانی عرفانی و تخیلات معهود شاعرانه، و بیش از همه خود فیض آنها را استعمال کرده است.

### اصطلاحات شعری

بطور خلاصه منظور شعر انواعاً شعر بوده، و فرسنگها از مرز معانی حقیقی فاصله داشته است<sup>۱</sup> جالب است که فیض خود در این خصوص کتابی دارد که به طبع رسیده و منتشر شده است. این کتاب کوچک بنام «مشواق» است<sup>۲</sup>

در این کتاب فارسی فیض می گوید وقتی شاعران در سر شوری دارند و در دل شوقی، ناچار گاهی در پرده استعاره و اباس مجاز، اشعاری مشتمل بر اشاره معانی حقایق می سرایند. سپس به تفصیل الفاظ مستعار و کلمات مجازی را شرح می دهد و معانی غیر حقیقی آنها را بیان می کند. می نویسد: «ما هر يك از الفاظ مجازیه متداوله را که به منزله اصول است نسبت به دیگرها، با بعضی از متعلقات آن بیان کنیم که اشاره به کدام معنی است از معانی حقیقت، تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد فی الجمله آشنائی به معانی ابیات از این راه حاصل گردد، مثل رخ و زلف و خال و خط و چشم و ابر و لب و دهان و بوسه و شراب و ساقی و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسائی و ترسایچه، و از برای هر يك استشهادی از ابیات «گلشن راز» بیاوریم تا بدان مبین و مزین گردد.

«رخ» عبارت از تجلی جمال الهی به صفت لطف است. مانند لطیف و رؤف و نواب و معیی و هادی و وهاب و «زلف» عبارت از تجلی جلال الهی به صفت قهر می باشد. مانند

---

۱- البته این معنی در کسانی امثال فردوسی، نظامی، خاقانی، عطار، سنائی، مولوی، سعدی، نعمت‌الله ولی، قاسم‌انوار، اوحدی، حافظ و جامی صدق می کند، ولی ملتزم نیستیم که افرادی امثال عراقی، عنصری، عسجدی، منوچهری و در این اواخر قآنی آنچه گفته اند، همه معانی مجازی و کنائی داشته است، و شخصاً افرادی پاکدامن و باتقوا بوده اند، بلکه بعکس هم مصداق داشته است.

۲- این رساله مختصر را که چاپ شده و لسی کمیاب بود، دوست فاضل آقای سید جعفر شبیری زنجان‌ی در اختیار ما گذاردند.

مانع و قابض و قهار و ممیت و مصل و ضار .

چو عکسی ز افتاب آن جهانست  
که هر چیزی به جای خویش نیکوست  
رخ و زلف آن معانی را مثال است

هر آن چیزی که در عالم عیانست  
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست  
تجلی که جمال و گه جلال است

و از تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور ، به کجی زلف و پیچش آن اشارت و از  
نفحات انس به « عطر » تعبیر کنند . « خال » عبارتست از نقطه وحدت حقیقیه « خط » عبارتست  
از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات .

رخ اینجامظهر حسن خدائی است      مراد از خط حیات کبریائیست

و چون ظهور حیات اولاد در عالم ارواح است از خط به « آب حیوان » تعبیر نمایند .  
« چشم » عبارتست از شهود حق ، و از مطلق صفت از آن رو که حد و حاجب دانست به « ابرو »  
اشاره نمایند ، و این هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بعد و حرمان و از  
استغناء و عدم التفات که مقتضی آنست که عالم را در نظر هستی در نیارود و به نیستی خود  
بگذارد به « مستی » و « بیماری » که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند . از رسانیدن  
راحت بعد از محنت و چشائیدن محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجاء است به « غمزه »  
اشارت کنند . چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم محبوبان در دلربائی و عشوه گری  
واقع می شود ، و برهم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناء است ، و  
کشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی است .

« لب » عبارتست از روان بخشی و جان فزائی که به زبان شرع از آن به نفع روح تعبیر  
نمایند . و از افاضه وجود به لب و دهان ، و از فضای مصدر آن به تنگی دهان اشارت کنند ،  
و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است . و از ترقی فرمودن در  
کمال و چشائیدن زوق وصال به « بوسه » تعبیر کنند .

ببوسه هر زمان جان می فزاید

ز غمزه عالمی را کار سازد

از او يك بوسه و استادان از ما

از او يك غمزه و جان دادن از ما

مانع و قابض و قهار و ممیت و مذل و ضار .

چو عکسی ز افتاب آن جهانست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

رخ و زلف آن معانی را مثال است

هر آن چیزی که در عالم عیانست

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

تجلی که جمال و گه جلال است

و از تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور ، به کجی زلف و پیچش آن اشارت واز

نفحات انس به « عطر » تعبیر کنند . « خال » عبارتست از نقطه وحدت حقیقیه « خط » عبارتست

از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات .

مراد از خط حیات کبریائیست

رخ اینجامظهر حسن خدائی است

و چون ظهور حیات اولاد در عالم ارواح است از خط به « آب حیوان » تعبیر نمایند .

« چشم » عبارتست از شهود حق ، و از مطلق صفت از آن رو که حد و حاجب ذاتست به « ابرو »

اشاره نمایند ، و این هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بعد و حرمان واز

استغناء و عدم التفات که مقتضی آنست که عالم را در نظر هستی در نیارود و به نیستی خود

بگذارد به « مستی » و « بیماری » که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند . از رسانیدن

راحت بعد از محنت و چشاندن محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجاء است به « غمزه »

اشارت کنند . چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم محبوبان در دلربائی و عشوه گری

واقع می شود ، و برهم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناء است ، و

کشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی است .

« لب » عبارتست از روان بخشی و جان فزائی که به زبان شرع از آن به نفع روح تعبیر

نمایند . و از افاضه وجود به لب و دهان ، و از فضای مصدر آن به تنگی دهان اشارت کنند ،

و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است . و از ترقی فرمودن در

کمال و چشاندن زوق وصال به « بوسه » تعبیر کنند .

ببوسه هر زمان جان می فزاید

از او يك بوسه و استادان از ما

ز غمزه عالمی را کار سازد

از او يك غمزه و جان دادن از ما

« شراب » عبارتست از ذوق و وجد و حال که از جلوه محبوب حقیقی در او ان غلبه محبت  
 بزدل وارد می شود. « ساقی » عبارتست از حقیقت به اعتبار حب ظهور در هر مظهر که تجلی  
 کرده باشد. ساقیان بزم کنایه از سمع و بصر انسان باشد « زنار » عبارتست از بستن عقد  
 خدمت و طاعت.

شرابی را طلب بی ساغر و جام	شراب باده خوار و ساقی آشام
شرابی خور ز جام وجه باقی	سقا هم ربه هم آن راست ساقی
همه عالم چو یک خمخانه اوست	دل هر ذره ای پیمانانه اوست
خرابات آشیان مرغ جان است	خرابات آستان لامکان است
بت اینجام مظهر عشقت و وحدت	بود زنار بستن عقد خدمت

« کفر » عبارتست از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق، و این کفر عارفان است و  
 این بعینه نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است. قال الله تعالی: **كُلُّ شَيْءٍ بِإِذْنِكِ الْاَوْجِهَهُ**.

تو را تا در نظر اغیار و غیر است	اگر در مسجدی آن عین دیر است
اگر خواهی که گردی بنده خاص	مهیاشو برای صدق و اخلاص
زنو هر لحظه ایمان تازه گردان	مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

از جمله می گوید: «از تجلیات افعالی به «جام» تعبیر کنند، و از تجلیات اسمائی و صفائی به  
 «سبو» و «خم» و از تجلیات ذاتی که موجب فناء فی الله و بقاء بالله است به «بحر» و «قلزم» و آن ذوق  
 و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود که سالک را از لوٹ هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد  
 «شراب ظهور» نامند.

همه عالم از غیب و شهادت مانند یک خمخانه اند از شراب هستی و محبت فطری حق جل  
 و علا، و هر ذره از ذرات عالم به حسب قابلیت و استعدادی خاصی که دارد پیمانانه شراب محبت اوست،  
 و «پیمانانه» همه از این شراب پر است. «خرابات» عبارتست از وحدت صرف و اطلاق بهت است که  
 رسوم تعینات را در آنجا نه عین باشد و نه اثر. «بت» عبارتست از هر چه پرستیده شود از ماسوای



حق. «ترسائی» عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربنقه تقلید و «ترسایچه» مرشد کاملی است، و هکذا...»

عبدالرحمن جامی دانشمند و عارف مشهور در گذشته سال ۷۹۸ هجری در پایان کتاب «نفحات الانس» که شرح حال مشایخ را نقل می‌کند، مختصری نیز درباره حافظ دارد و می‌نویسد: «وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است! بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوف صورت و لباس مجاز باز نموده است!!»

جلال‌الدین محمد دوانی فیلسوف معروف متوفای سال ۹۰۸ هجری دو کتاب در شرح یک غزل حافظ به این مطلع:

\*

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی      خرقه جائی گرو و باده و دفتر جائی

\*

و بیت فلسفی مشهور او:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر قلم پاک خطا پوشش باد

\*

نوشته، و به تفصیل در پاسخ دو تن از شاگردان دانشمندش که معانی غزل و بیت مزبور را از وی پرسیده بودند، قلم‌فرسائی می‌کند. جلال‌الدین تمام واژه‌های غزل و بیت نامبرده دیر مغان، شیدا، خرقه، گرو، باده، دفتر، پیر، قلم صنع، قلم پاک، خطا پوش و غیره را شرح می‌دهد، و ضمن اینکه حافظ را «لسان الغیب» و «ترجمان الزمان» می‌داند، توضیح می‌دهد که وی در ساختن غزل و بیت یادشده چه منظوره‌های علمی و فلسفی و عرفانی داشته است.<sup>۱</sup>

---

۱- در اینجا باید یادآور شویم که نویسندگان این موضوع را فقط از باب توضیح مقال می‌نگارد، و خود اصلاً عقیده به درستی این روش ندارد، بلکه کاملاً مخالف آنست چه از حافظ باشد و چه از فیض، با همه مقامات علمی و نفسانی که داشته‌اند، و چه از دیگران. استعمال واژه‌های خاص عرفانی و اصطلاحات مخصوص شعری در ادبیات و غزلیات و اشعاری که بدست عامه مردم می‌افتد، یا در مقالات و کتابهایی که در

اکنون به قسمتی از شعرهای حافظ که نمایانگر میزان تحصیل و علم و فضل و نماز و نیاز و حال دعا و شب خیزی و سحر خیزی اوست، توجه کنید. بخصوص ارادتی که او به قرآن مجید دارد!

### نماز و نیاز حافظ

حافظ مانند هر فرد مسلمان آشنای به احکام اسلامی، طهارت جان و تن را پایه هر عمل شرعی می دانسته، و تا دل را از یاد غیر خدا پیراسته نمی دید، به راز و نیاز و نماز نمی پرداخت. نماز از سر درد، نماز يك فرد مسلمان با حقیقت و روشندل و با کمال:

\*

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست      نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

\*

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند      نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

\*

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار      دیو چو بیرون رود فرشته در آید

\*

در نماز خم ابری تو در یاد آمد      حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

\*

خوشا نماز و نیازی که از سردرد      به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

→ دسترس غیر اهلش قرار می گیرد، نه تنها سود اجتماعی نداشته بلکه بطور قطع بدآموزی های فراوانی هم همراه داشته است!

لازم بذکر نیست که از زمان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی لسان الغیب که درس شبانگاه و ورد سحر گاهش ترك نمی شده و از محبان خدا و اهل راز و نیاز و دعا بوده و تمام قرآن مجید را از بر داشته و طبعاً پیوسته آنرا تلاوت می نموده است، تا کون چقدر مردم بی خبر و هوس باز تحت تأثیر ظاهر الفاظ غزلیات او به فساد و ارتکاب معاصی و بی قیدی و آلودگی کشیده شده اند؟! چطور ممکن است به عامه مردم گفت: منظور حافظ آنچه آنها از غزلیاتش فهمیده اند نبوده و «شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است»؟!!

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد \* وای اگر از پس امروز بود فردائی

### شب خیزی و سحر خیزی حافظ

حافظ شبزنده دار و سحر خیز و صبح خیز بوده است. نماز شب و دعای سحر و ورد سحری، کار همیشگی او بوده است:

ز بخت خفته ملولم، بود که بیداری \* به وقت فاتحه صبح، یک دعا بکند

سوزدل، اشک روان، آه سحر، ناله شب \* این همه از نظر لطف شما می بینم  
کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین \* آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت \* مگر آه سحر خیزان، سوی گردون نخواهد شد

بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود \* تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

غالباً خواهد گشود از دولتت کاری که دوش \* من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ \* از یمن دعای شب و ورد سحری بود

او حتی نوای لهجه خوش آواز غزلخوانش را در وقت سحر از بلبل می شنیده، و هنگام صبح، همدم مرغان صبح خوان بوده، و در این اوقات ناله سر می داده است:

سحر بطرف چمن می شنیدم از بلبل \* نوای حافظ خوش لهجه غزلخوانش

ز پرده ناله حافظ برون کسی افتادی

\*

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم میگفت

\*

غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت

\*

قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند

### حافظ و قرآن

عشقت رسد بفریادگر خود بسان حافظ

\*

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ

\*

فکرت مگر از غیرت قرآن و دعانیت؟

ندیدم بهتر از شعر تو حافظ

\*

به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آئی

\*

باشد که گوی عیشی در این میان توان زد

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای قدر

\*

تا بود و ردت دعا و درس قرآن غم مخور

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

\*

لطائف حکمی با نکات قرآنی

صبح خیزی و سعادت طلبی چون حافظ

\*

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

که میدانیم طبق معمول می خوردن ورنیدی و خوشی وی، کنایه وطنزی پیش نیست. طنز به آنها که قرآن را دام تزویر خود کرده و به فریب خلق مشغولند!

### حافظ دانشمند و اهل فضل بوده

چنانکه گفتیم او در حوزه علمی شیراز در میان طلاب علوم دینی تا چهل سال سرگرم درس و بحث بوده است. او در صف علما جای داشته، و از دانشمندان تحصیل کرده عصر به شمار می رفته است. به گفته بعضی او دارای تألیف و تصنیف بوده که طی سائحه‌ای همه آن از میان رفته است! رتبت دانش حافظ بفلک بر شده بود کسرد غمخواری بالای بلندت پستم!

\*

زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول

\*

درس شبانه، ورد سحرگاه

شوق لب ت برسد، از یاد حافظ

\*

نه دانشمند را علم الیقینی

نه حافظ را حضور درس خلوت

\*

چه وقت مدرسه و کشف کشف است

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

\*

که آن بیان مقامات و کشف کشف است

زمصحف رخ دلدار آیتی برخوان

\*

ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد

\*

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

حافظا درکنج فقر و خلوت شبهای قدر

\*

هر زمان خرمهره را بادر برابر می کنند	آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس
*	*
تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس	فلك بمردم نادان دهد زمام مراد
*	*
جز آه اهل فضل ، به کیوان نمی رسد	از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده اند
*	*
گوهری دارم و صاحب نظری می طلبم	دوستان عیب من بیدل حیران نکنید
*	*
که نصیب دگران است نصاب زر و سیم	گوهر معرفت اندوز که با خود ببری
*	*
که چه از دولت لطف سخن و طبع سلیم	حافظ ارسیم و زرت نیست بروشاگر باش
*	*
دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس!	بهیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ
*	*
تا برم گوهر خود را به خریدار دگر	معرفت نیست در این قوم خدایا مددی
*	*
لطائف حکمی با نکات قرآنی	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
*	*
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد	هر آبروی که اندوختم زدانش و دین
*	*
درای مدرسه و قیل و قال مسئله بود	مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت
*	*
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند	

کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست

چون جمع شد معانی گوی بیان توان داد

با عقل و فهم و دانش گوی بیان توان داد

بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی

### شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست

حافظ در پیر تو اعتقادات مذهبی و اطلاعات کافی از مقررات دینی و آشنائی با مباحث فلسفی، بیش از هر شاعر دیگری از این مقوله سخن گفته است. البته در اینجا جلال الدین بلخی را در «مثنوی» نه «دیوان شمس» باید استثناء کرد که هر چند خود فقیه و مفتی بوده است، ولی بازمانند حافظ قدرت نیافته که در اوزان مختلف به این زیبایی از نظر لفظ و معنی، لطائف حکمی را با نکات قرآنی جمع کند!

ابیات پراکنده زیر که از غزل های متعدد حافظ گرفته شده است، بخوبی نشان می دهد که سراینده آن یک فرد درس خوانده و حکمت دیده آشنای به علوم اسلامی و جنبه های اخلاقی بوده است.

که تحفه سخنت میبرد دست بدست

زبان کلك حافظ چه شکر آن دارد

روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
چرا بکوی خراباتیان بود وطنم

چنین قفس نه سزای من خوش الحانی است  
مرا که منظر حور است منزل و مأوی

خودپسندی جان من برهان نادانی بود

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار

ز اتحاد هیولا و اختلاف صور

جمیله ایست عروس جهان، ولی هشدار

فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات دهر

پند حافظ بشنوخواجه برو یکی کن

اعتمادی نیست بر کار جهان

کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر

دلا ز طعن حسودان مر هیچ و واثق باش

نیست در دائره يك نقطه خلاف کم و بیش

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ

نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک

خرد زهر گل، نقش رخ بیان گیرد

که این مخدره در عقد کس نمی باید

کاین کارخانه ایست که تغییر میکند

که من این پند به از در و گهر می بینم

بلکه بر گردون گردان نیز هم

به تجمل بنشیند، به جلالت برود

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

ای بسا عیش که با بخت خدا داده کند

الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند



غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چهره رنگ تعلق پذیرد آزاد است

\*

دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب

ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

\*

این نیز طنزی است به آنها که تجاهر بفسق می کنند، و نمیدانند که باید گناه نکرد، و اگر هم به آن کشیده شدند، آن به که پنهانی بود، چون زیان اجتماعی ندارد. نظیر این بیت:

دلا دلالت خیرت کنم بسراه نجات

مکن بفسق مباحات وزهد هم نفروش

\*

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد

اینهمه نقش، در آینه اوهام افتاد

\*

حافظ مطابق روایات معتبر اسلامی، فرقه های مذهبی را که به هفتاد و سه فرقه می رسند، جزیک فرقه بقیه را بر باطل می داند:

جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

\*

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

\*

رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم

تا به اقلیم وجود این همه ره آمده ایم

\*

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال بنام من دیوانه زدند

\*

اشاره به آیه شریفه: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَيَشْفَعْنَ مِنْهَا فحَمَلَهَا

الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

بعد از اینم نبود شائبه جوهر فرد	که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ	که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود؟
در هوا چند معلق زنی وجلوه کنی	ای کبوتر نگران باش که شاهین آمده!
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولسی	عشق داند که در این دایره سرگردانند
خوش بود گرم محک تجربه آید بمیان	تاسیه روی شود هر که در او غش باشد
چنان زند ره اسلام، غمزه ساقی	که اجتناب ز صہبا مگر صہیب کنده!
چون حسن عاقبت نه برندی وزاهدیست	آن به که کار خود به عنایت رها کنیم
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود می باش	هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
<p>که ترجمه آیه شریفه: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ اِسْت.</p>	
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه	که لطف طبع و سخن گفتن دری داند
حافظ از معتقدان است گرامی دارش	زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست
ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین	از شمع پیرسید که درسوز و گدازست

## نهی از منکر در طنزهای حافظ

حافظ که از تعالیم اسلام آگاهی کامل داشته، و می دانسته که تزویر و ریا اساس دین را متزلزل می سازد، و دوگفته چون نیم کردار نیست، تا توانسته است در خلال ابیات خود، با این وضع ناهنجار و شرب الیهود مبارزه کرده و انجام وظیفه نموده است.

\*

در میخانه بیستند خدایا میسند      که در خانه تزویر و ریا بکشایند

\*

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس      کجاست دیرمغان و شراب ناب کجا

\*

صوفی شهر بین که چون، لقمه شبهه می خورد      یار دمش دراز باد، این حیوان خوش علف!

\*

ریای زاهد سالوس جان ما فرسود      قدح بیار و بنه مرهمی بردل ریش

\*

عنان به میکده خواهم تافت زین مجلس      که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن

\*

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات      مکن به فسق مباحات و زهدم نفروش

\*

ریا حلال شمارند و جام و باده حرام      زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش

\*

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس      ملالات علما هم ز علم بی عمل است

\*

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی      من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

\*

واعظ مابوی حق نشنید بشنو کاین سخن

در حضورش نیز می گویم نه غیبت میکنم

\*

احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتا نگفتنی است گرچه محرمی

درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

\*

و چون می بیند که باید اصلاح کار را از خود شروع کند، خود را نیز در میان آلودگان

انداخته، تا سخنش اثری بیشتر داشته باشد.

\*

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

\*

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ، ز آب حرام ما

\*

«شیخ» در اصطلاح شعرا مخصوصاً در منطق حافظ « شیخ خانقاه » و « پیر طریقت » است.

«زاهد» نیز سالک راه است که مدعی است سیر باطن میکند و لی فرق نمیکند. شیخ وسید و زاهد

و واعظ و صوفی و مفتی و محتسب، اگر منحرف شدند و ریاکار و سالوس بودند و از مقام و لباس و علم

و دانائی خود سوء استفاده کردند، طبق دستور دین مانند هر خطاکار دیگری باید به جامعه معرفی

شوند، تا مردم را فریب ندهند و باعث بدبختی و تحمیق و گمراهی بیشتر اجتماع نگردند. در اسلام

هیچکس را در ارتکاب عمل خلاف استثناء نکرده اند. بلکه هر سه بامش بیش برفش بیشتر!

\*

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

\*

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

- گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود \*
- تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود \*
- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک \*
- دبو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند \*
- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد \*
- بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد \*
- فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید \*
- شرمنده هر وی که عمل بر مجاز کرد \*

### مذهب حافظ

- مردم شیراز و فارس در عصر حافظ عموماً شافعی مذهب بوده‌اند. دو شعر زیر از حافظ نیز گواه این مدعاست.
- حلاج بر سردار، این نکته خوش سر آید \*
- از شافعی می‌رسید، امثال این مسائل \*
- من در آن دم که وضو ساختم از چشمه فیض \*
- چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که بود \*
- ومی‌دانیم که شیعه در نماز بر مردگان پنج تکبیر می‌گویند، به عکس سنیان که چهار تکبیر می‌گویند.
- از برخی اشعار او نیز استفاده می‌شود که مانند بیشتر دانشمندان آن زمان میل به مذهب جبر داشته است.

- گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ \*
- تو در طریق ادب باش و گو گناه من است \*
- گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم \*
- نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند!

که من گمشده این ره نه بخود می‌بویم  
که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم  
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست

و حال آیا حافظ تابع محیط و مردم عصر بوده، و مذهب شافعی و عقیده به جبر داشته است،  
یا نه؟ درست نمی‌دانیم. اما يك چیز مسلم است و آن اینکه او نیز مانند همشهری خوشدل خود  
شیخ مصلح‌الدین سعدی، که میگوید:

عشق محمد بس است و آل محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

حسنه جميع خصاله

حافظ نیز با الهام از همین طرز فکر، ارادتی خاص به اهل بیت پیامبر داشته است:

حافظ اگر قدم زنی، در ره خاندان بصدق بدرقه رهت شود، همت شحنه نجف

حافظ و مهدی صاحب‌زمان در اشعار هیچ‌یک از شاعران بزرگ غیر از حافظ نمی‌بینیم  
که تا این حد ایاتی مناسب با اعتقاد شیعیان درباره امام‌زمان علیه‌السلام آمده باشد. البته حافظ  
غزل گفته نه قصیده درباره مهدی صاحب‌زمان، ولی سخن در اینجاست که تقریباً کمتر غزلی است  
که بیتی یا ایاتی از آن مناسب با وصف حال امام‌غائب از انظار نباشد!

این معنی را نویسنده از دیر باز دریافته بود، و هر بار که به دیوان خواجه حافظ سر می‌زد  
آنچه در این خصوص بنظرش می‌رسید یادداشت می‌کرد، یا در سخنرانی‌های منبری خود می‌خواند.  
در مقدمه «مهدی موعود» کتاب نخست خود پیرامون آنحضرت، يك صفحه مشتمل بر سه غزل  
حافظ به تناسب با پیشوای غائب آوردیم. حتی شخصاً يك غزل او را به مطلع زیر:

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

انتخاب کرده و به دوست هنرمند باذوق آقای مصباحزاده منجم پیشنهاد کردیم برای امام  
 زمان تضمین کند و کرد و باخط زیبای خود نوشت و در آغاز آن کتاب چاپ شد .  
 اینک شما خوانندگان محترم از هر صنف و هر طبقه که باشید ، به این ابیات مختصر که ما  
 نشان می دهیم نگاه کنید و به بینید که چقدر مناسب با امام زمان غائب و انتظار دوستانش ، و یاران  
 فداکارش ، و ایام دولتش ، و چهره جهان در زمان بعد از ظهورش می باشد!  
 راستی که گوئی روح القدس این ابیات را به زبان حافظ جاری کرده ، و بقول فیلسوف  
 بزرگ و همشهری ما « جلال الدین دوانی » لسان الغیب بوده است که در غزلهای شور انگیز  
 خود می سراید :

*	*
جانم بسوختی و بجان دوست دارم	ای غائب از نظر به خدا می سپارم
باورم کن که دست ز دامن به دارم	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
*	*
تانیست غیبتی نبود لذت حضور !	از دست غیبت تو شکایت نمی کنم
*	*
غم هجران تو را چاره زجائی بکنیم	ماشبی دست بر آریم و دعائی بکنیم
*	*
خرمن سوختگان را همه گو بادبیر	روی بنما و وجود خودم از یاد ببر
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر	روز مرگم نفسی وعده دیدار بده
*	*
دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست	مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست	اشکم احرام طواف حرمت می بندد
زانکه در روح فزائی چو لببت ماهر نیست	از روان بخشی عیسی تر نم پیش تو دم
*	*

سخن بگو که پیش لب تو جان بدهم  
گدای کوی شمائیم و حسرتی داریم  
نشان وصل بمانده بهر طریق که هست

\*

گفتند خالایق که توئی یوسف ثانی

\*

عمریست تا به راه غمت رونهادیم

\*

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست  
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است

\*

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت  
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد  
زبان ناطقه در وصف شوق مالا مال

\*

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر  
از دیده گرسر شک چو باران رود رواست  
این يك دودم که مهلت دیدار ممکن است

\*

آنچنان در هوای خاک درش

\*

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور

\*

رها مکن که در این حسرت از جهان بروم!  
روا مدار که محروم از آستان بروم  
که باری از پی وصل تو بر نشان بروم

چون نیک بدیدیم به حقیقت به از آنی

روی وریای خلق بیک سو نهاده ایم

که هر چه بر سر ما می رود ارادت اوست  
فدای قد تو هر سروی که بر لب جوست

چرا که حال نکو در قفای مال نکوست  
که چون شکنج ورقهای غنچه تو در توست  
چه جای کلمک بریده زبان بیپده گوست

باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر  
کندر غمت چو برق بشد روزگار عمر  
دریاب کار ما که نه پیدا است کار عمر

می رود آب دیده ام که می رس!

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور



مژده . ایدل که مسیحا نفسی می آید  
ازغم هجر مکن ناله و فریاد که دوش

\*

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی  
ای درد توأم درمان در بستر بیماری

\*

ای قبای پادشاهی راست بر بالای نو  
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد  
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است  
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست  
بنمای رخ که خلقی، واله شوند و حیران

\*

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی  
با هر ستاره ای سرو کارست هر شبم

\*

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی  
کلك تو بارك الله بر ملك و دین گشاده

\*

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم

\*

دلم رفت و ندیدم روی دلدار  
بر آئی ای صبح روشندل خدا را

\*

که زانفاس خوشش بوی، کسی می آید  
زدهام فالسی و فریاد رسی می آید

دل بی توبه جان آمد وقتست که باز آئی  
وی یاد توأم مونس در گوشه تنهائی

زینت تاج و نگین از گوهر والای تو  
از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو  
روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو  
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو  
بکشای لب که فریاد از مردوزن بر آمد

زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو  
از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

در فکرت تو پنهان ، صد حکمت الهی  
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بجز خیال جمالت نمی نماید باز

فغان از این تطاول ، آه از این زجر  
که بس تاریک می بینم شب هجر

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم  
 همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس  
 ای نسیم سحرپی بندگی ما برسان  
 خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت  
 لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم  
 که درازست ره مقصد و من نو سفرم  
 که فراموش مکن وقت دعای سحرم  
 و ز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

\*

سلامت همه آفاق در سلامت تست  
 جمال صورت معنی به یمن صحت تست

\*

از همه جالبتر اینک که حافظ نام «مهدی» صاحب زمان راصریحاً برده، و از ظهور روی و نابودی  
 «دجال» مظهر ریا و تزویر و بدی و پلیدی سخن گفته است: چیزی که در شعر دیگر اساتید نمی بینیم!  
 کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل      بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید!

### فیض و شوق مهدی

تناسب ابیات فراوان غزلیات نغز و دلکش حافظ با اعتقاد شیعیان درباره امام زمان مهدی  
 موعود جهان، و شخصیت علمی سراینده آن لسان الغیب شیراز، فیض فیلسوف الهی و فقیه نامی  
 را بر آن داشته است که «شوق مهدی» را به روال آن بسراید، و چه خوب هم از عهده بر آمده است!  
 آری شاعری حکیم و فقیهی بزرگ و دانشمندی نامور به تضمین غزلیات حافظ در توصیف امام  
 عصر ارواحنا فداه پرداخته است! چقدر جالب و بجا!!

ما از باب نمونه ابیاتی چند از غزلیات حافظ را آوردیم. همانها و بقیه را فیض در «شوق  
 مهدی» آورده و تضمین کرده یا به استقبال آن شتافته است. بارها بود که آرزو می کردم کاش  
 کسی به این فکر می افتاد و در صدد بر می آمد، و این مهم را به انجام می رسانید. در حقیقت دریغ  
 می آمد که این ابیات حافظ که هر فرد شیعه فارسی دان را بر سر شوق آورده و بیاد امام منتظر ذوق  
 زده می کند، در غزلیات او پراکنده بماند، یا به یاد دیگری خوانده شود!

بدین نیت همینکه «شوق مهدی» را دیدم گمشده خود را یافتم! اولی تصور نمی کردم تا این

حد لطیف و موزون و زیبا باشد! آنهم از یکی از رهبران بزرگ دین، واز «فیض» مرد بلند آوازه علم و عمل و تقوا و فضیلت، و در سطح بسیار عالی از علوم عقلی و نقلی و مرجعیت عالی شرعی! و لابد در سن و سال بالا!!!

درست روشن نیست که فیض «شوق مهدی» را کی و در چه سالی سروده است. در دیوان او هم چیزی که روشنگر این معنی باشد، به دست نیامد. آنچه مسلم است فیض اشعار «شوق مهدی» را نیز تدریجاً می سروده، و با گذشت ایام تکمیل کرده است.

اودر دیوان هم گاهی ابیاتی از حافظ آورده و بعضی مصراع آنرا تضمین کرده است:

\*

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

\*

گر جان طلب کند ز تو جانان روان بده «در کار خیر حاجت به استخاره نیست»

\*

بود تأویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا»  
بیا خاموش شوای فیض از این اسرار و دم در کش «که کس نکشود و نگشاید بحکمت این معمارا»

\*

ولی چنانکه پیشتر هم اشاره کردیم، فیض «شوق المهدی» را عموماً بر اساس غزلیات حافظ سروده است. البته نه همه غزلیات او که چند برابر «شوق مهدی» است، این مقدار که می بینید! تا آنجا که ممکن بوده يك یا چند بیت حافظ را عیناً آورده است، چون همان بوده که او می خواسته، و بیشتر جمله ای یا مصراعی از آنرا تضمین و تلفیق کرده است:

\*

تا بتوان فیض ز حافظ سخنی پیدا کن تا بقول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

\*

حدیث آرزو مندی که ثبتش کرد فیض اینجا بود ارواح اشعاری که حافظ کرد تلقینم

\* چه داری از غزلیات نویار حافظ  
 که شعر تست فرح بخش و جانفزا حافظ  
 زمین شعر تو زینت گرفت دفتر ما  
 جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ

\* او با استقبال و تضمین ابیات دل‌انگیز و پرموج حافظ «شوق مهدی» را پدید آورده، و سعی کرده چنانکه می‌باید از عهده آن بر آید، و يك ديوان كوچك فقط در شوق لقای امام زمان شعر بگوید، و ناله کند و اشك بریزد

\* حافظ خوش‌غزل سرود این دوسه بیت بهر غیر  
 در حق بندگان تو گشت درست این غلط

\* کس ز غم فراق تو اشك نریخت هم‌چو فیض  
 کس بهوای وصل تو شعر نگفت بدین نمط  
 این رئیس دینی و حکیم ربانی در «شوق مهدی»، باز بان شعر در باره امام زمان همه چیز را گفته است، از لزوم وجود امام، مسئله غیبت که از اسرار الهی است، عمر طولانی حضرت، و مخصوصاً وضع جهان بعد از ظهور و مطالب دیگر، آنهم با چه حالی و شوری و شوقی؟!  
 فیض در «شوق مهدی» پیوسته می‌نالد و مدام چشم به راه است:

\* چو فیض در طلبش دائماً به ناله و آه  
 بجای ورد سحر با امام خواهم کرد

\* بر آستان امامت دهند راه ای فیض  
 اگر غبار رهش در بصر توانی کرد

\* چه عیشها که کنیم و چه شکرهای فیض  
 دمی که او گذرش بر مقام ما افتد

\* بخدا اگر به فیض اثری رسد ز فیضت  
 گذرد ز آسمانها، بدرد حجابها را

فیض زهر چهار طرف می کند سلام

پیکری کجاست تا برساند سلام ما

\*\*\*

سروش هاتف غیبم بشارتی خوش داد  
غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج  
چه انتظار و چه غم بین ز هاتف غیبم

که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند  
به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند  
رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند

\*\*\*

خدای عزوجل کار ساز بنده نواز  
مهیمنای تو به زودی امام را بفرست  
چو او ظهور کند اولین مطیع منم

مهم ما به قدم ولئی خویش بساز  
که تارهد دل ارباب دین ز سوز و گداز  
چرا که در ره تسلیم می کنم پرواز

\*\*\*

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم  
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات  
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش  
گر بدانم که وصال تو بجان دست دهد  
دم تزن فیض ز دشواری هجران با من

چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم  
در پیکری نامه محالست که تحریر کنم  
کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم  
دل و جان را همه در بازم و توفیر کنم  
چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

\*\*\*

به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار  
خدای را مددی ای رفیق ره تا من  
هوای منزل او آب زندگانی و من  
نه همدمی نه رفیقی نه مرده و صلی

که راه و رسم فراق از جهان بر اندازم  
به کوی مهدی هادی علم بر افرازم  
به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم  
بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم

\*  
يك نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض  
درسش آنکه به پای توفشانند جان را

\*  
وصال او چه میسر نمی شود ای فیض  
در آتش شرف و شوق او بسوز و بساز

\*  
زهجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم  
نه در برابر چشمی که غائب از نظری

\*  
باین وصف ، يك دنیا تأثر خاطر دارد که عمرش بسر آمد و سعادت شرف خدمت آن حضرت  
را نیافت !

\*  
دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت  
سعادت شرف خدمتش بهیچ طریق

\*  
در عین حال او کسی نیست که فقط در قید حیات و زندگی زودگذر دنیای فانی به یاد امام زمان  
باشد، بلکه از خدا می خواهد هنگام ظهور، امام را به سر خاک وی بیاورد تا به بویش از لحد  
برخیزد، و در رکابش جان بازدا

\*  
بگذرم گر ز جهان بر سر خاکم آرش  
تا ببویش ز لحد رقص کنان برخیزم  
قامت قائم حق را چو بینم قائم  
همچو فیض از سراسباب جهان برخیزم

### نگاهی به دیوان فیض

در اینجا لازم است برای آشنائی با ذوق و قریحه شعری فیض به هنگامی که شور و جذبه  
و حالی داشته است، نگاهی به دیوان او کنیم، و شمه‌ای از غزلیات او را بیاوریم. بدیهی است که  
فیض اشعار پند و اندرز خود: دیوان غزلیات، دیوان قصائد و مرثی، شوق المهدی، شوق الجمال،

شوق‌العشق، را طبق معمول به‌مرور ایام سروده، و از زمان جوانی آغاز کرده است. ولی چنانکه خود در ابیات دیوان بزرگ چاپ شده‌اش تصریح می‌کند، و اسامی بعضی از کتابهای خود را می‌برد، تا پایان عمر به موازات تألیف و تصنیف حدیث و تفسیر و فلسفه و کلام و اخلاق، شعر حتی غزل هم می‌سروده و دست از آن نکشیده است!

چنانکه گفتیم فیض یک شاعر حرفه‌ای نیست. شعر را از باب تفنن و خیلی سریع می‌گفته و بخصوص در سرودن غزل وقت زیاد صرف نمی‌کرده است.

قسمت عمده اشعار فیض در دیوان موجود در غزلیات تشکیل می‌دهد. ولی به گفته خودش اشعار او همگی حکمت است، شعر نیست! او فقط می‌خواست با زبان شعر هم حقایقی را گفته باشد، همانطور که به عربی و فارسی و برای خاص و عام در رشته‌های مختلف کتاب نوشته است. اینک چند غزل و قطعه او را برای نمونه از دیوان وی نقل می‌کنیم:

### توحید و توصیف ذات باری تعالی

فیض می‌خواهد خدا را با چشم سر در طبیعت ببیند، نه آن‌سان که با چشم دل در کمون اشیاء مینگرند. منتهی این منظور و کار فطری را بدینگونه اظهار می‌دارد:

\*

باران ز چشم دل به رخ یار بنگرید	بلبل شوید و رونق گلزار بنگرید
تا کی ز چشم عقل نظر در اثر کنید؟	عاشق شوید و صانع آثار بنگرید
خود را چوما به عشق سپارید در رهش	بی‌خود شوید و لذت دیدار بنگرید
از پای تا بس همگی دیده‌ها شوید	حسن و جمال دلکش دلدار بنگرید
زین آب و خاک تیره بپوشید چشم سر	وز چشم سر به منبع انوار بنگرید
دکان جهان و دل بکشائید در غمش	اقبال کار و رونق بازار بنگرید
چشمی بسوی کلبه احزان ما کنید	افغان و ناله‌های دل زار بنگرید

گفتار نیک فیض شنیدید بر ملا

در خلوتش به زشتی کرداد بنگرید

و با همان روانی و سلاست که گوئی به نثر سخن می گوید، با خدا مناجات می کند:

\*

خدایا از بدم بگذر ببخشا جرم و عصیانم تو گفتی: بنده ای خواهم که اخلاصی در او باشد در ایمان بدل ستم، شهادت بر زبان گفتم تو اهل سحر را دادی به جنت جابه اسلامی چو مهر دوستان را نهادی بر دل ریشم چو بغض دشمنان را نهادی در دل تنگم بفرمان رفته ام گاهی، سجودی کرده ام گاهی ندارم بر تو من منت، که کردم گه گهی خدمت چو بی یادم نمی باشی مرا بی یاد خود مگذار چو حشر هر کسی با دوستانش می کنی یارب	مبین در کرده زشتم ببین در نور ایمانم چو در دست تو می باشد، گر اخلاصم دهی آنم غبار شرک را رفتم، سزد بخشی گناهانم مرا هم جا دهی شاید، نه آخر من مسلمانم؟ چو باشد مهر ایشانم، دهد جا نزد ایشانم شودگر بغض آنانم، برون آرد ز یرانم نمی آرزد اگر گاهی در آتش خود مسوزانم ترا بر من بود منت، که دادی قدرت آنم بیاد خود کن آبادم، که بی یاد تو ویرانم مرا نزد علی جاده، که او را از محبانم
--	--

**محب آل پیغمبر نمی سوزد در آتش فیض**

**چو دارم مهر شان در دل، چه ترسانی ز یرانم**

\*

و با همان جذبه و شور و شوق به توصیف آفریدگار جهان و آثار وجود ذات مقدس او، می پردازد:

\*

حسن رخ مه رویان، از روی تو می بینم هر جا که بود نوری، از پیر تو روی تست چشم خوش خوبان را، بیمار تو می دانم گبر و مغ و ترسا را، جو یای تو می بینم بلبل به گلستانها، از بهر تو می نالد عاشق سر کو گردد، من گرد جهان کردم	دلجوئی دلداران، از خوی تو می بینم هر جا که بود آبی، از جوی تو می بینم محراب دو عالم را، ابروی تو می بینم روی همه عالم را، وا سوی تو می بینم بوی گل و ریحانها، از بوی تو می بینم چون جمله عالم را، من کوی تو می بینم
---	--



املاك و لطائف را، چوگان تو می بینم  
اندر دل هر ذره، خورشید جهان تاییست  
این عالم فانی را، هر دم ز تو، نو از نو  
از هیچ صدائی من؛ جز حرف تو نشنیدم

افلاك و عناصر را، من گوی تو می بینم  
من تابش آن خورشید، از روی تو می بینم  
من کهنه نمی بینم، من نوری تو می بینم  
هیهای دل هر کس، یا هوی تو می بینم

در بحر محیط عشق شد غرق وجود فیض  
وین چشم گهر بارش، واسوی تو می بینم

در چهره مه رویان، انوار تو می بینم  
در مسجد و میخانه، جویای تو می باشم  
هر جا که روم نالم، چون بلبل شوریده  
خون در جگر لاله، از داغ تو می بینم  
پروانه به گرد شمع، جویای جمال تو

در لعل گهر باران، گفتار تو می بینم  
در کعبه و بتخانه، انوار تو می بینم  
سرتاسر عالم را، گلزار تو می بینم  
چشم خوش تر گس را، بیمار تو می بینم  
بلبل به گلستانها، هم زار تو می بینم

\*

نیز راز و نیاز با خدا و توبه و انابت به درگاه مقدس او:

\*

اگر بدیم و گرنیک، خاکسار توایم  
بلندی سر ما خاکساری در تست  
توئی قرار دل ما اگر قراری هست  
بسوی تست بهر سو که می کنیم سفر  
بهر چه در دل ما بگذرد تو آگاهی  
ز کرده های بد خویشتن بسی خجلم  
اگر چه نامه سیاهیم از اطاعت تو

فتاده برده تو، خاک رهگذار توایم  
بنزد خلق عزیزیم از آنکه خوار توایم  
وگر قرار نداریم بی قرار توایم  
بهر دیار که باشیم در دیار توایم  
اگر ز خلق نهانیم آشکار توایم  
بیوش پرده عفوی که شرمسار توایم  
چو فیض دشمن دیویم و دوستدار توایم

بگوش هوش شنیدم که هاتفی میگفت:  
غمین مباش که ما یار غمگسار توایم

ای برون از سرای کون و مکان  
هم زبان از ثنای تو قاصر  
ای منزّه ز شبه و مثل و نظیر  
کوتّه از دامن تو دست قیاس  
آفریننده سپهر برین  
برسانم به اوج علیّین

برتر از هر چه میدهند نشان  
هم خرد در سپاس تو حیران  
وی مقدس ز نعمت و وصف و بیان  
قاصر از ساحت تو پای گمان  
گستراینده زمین و زمان  
در عروج مراتب امکان

عفو کن يك بیک بدیها را  
برخطاها بخش خط غفران

### سالک راه حق بیا

سالک راه حق بیا، همت از اولیا طلب  
فاش بین گه دعا، روی خدا در اولیا  
گفت خدا که: اولیا، روی من وره منند  
سرور اولیا نبی است، وز پی مصطفی علی است  
پیروی رسول حق، دوستی حق آورد  
چشم بصیرت به خود، نور پذیر کی شود  
شرع، سفینه نجات، آل رسول ناخدا  
دمبدمم بگوش هوش میفکنند این سر و ش  
خسته چهل رابگو، خیز و بیا به جستجو  
مفلس بی نوا بیا، از در ما بجو نوا  
چند زیست همتی، فرش شوی برین زمین  
چیست سما، سمای غیب، مملکت بری ز عیب  
نیست خوشی در این سرا، نیست بجز غم و عنا

همت خود بلند کن، سوی حق ارتقا طلب  
بهر جمال کبریا، آینه صفا طلب  
هر چه بنخواهی از خدا، از در اولیا طلب  
خدمت مصطفی کن و همت مرتضی طلب  
پیروی رسول کن، دوستی خدا طلب  
نور بصیرت دل از، صاحب انما طلب  
ساکن این سفینه شو، دامن ناخدا طلب  
معرفت از طلب کنی، از برکات ما طلب  
از بر ما شفا بجو، از در ما دوا طلب  
صاحب مدعا بیا، از دم ما دعا طلب  
روی به روی عرش کن، راه سوی سما طلب  
جای بنای جاودان، سعی کن آن بقا طلب  
عیش در این سرا بجو، عیش در آن سرا طلب

راحت و امن و عافیت، گر طلبی درین جهان زهد و قنوع پیشه کن، مملکت رضا طلب

هست طلب بحق سبب، گر بسزا بود طلب  
هر چه طلب کنی چو «فیض» یاوه مگو بجای طلب

### اتحاد و اتفاق

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم  
شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدگر سوزیم  
دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم  
بهم یکتن شویم و یکدل و یکرنگ و یک پیشه  
جدائی را نباشد زهره‌ای تا در میان آید  
حیات یکدگر باشیم و بهر یکدگر میریم  
شویم از نغمه سازی عندلیب غم سرای هم  
به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی  
برای دیده بانی خواب را بر خویشتن بندیم  
جمال یکدگر گردیم و عیب یکدگر پوشیم  
غم هم، شادی هم، دین هم، دنیای هم گردیم  
بلا گردان هم گردیده، گرد یکدگر گردیم  
یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار

انیس جان غم فرسوده بیمار هم باشیم  
شود چون روز، دست و پای هم در کار هم باشیم  
دل هم، جان هم، جانان هم، دلدار هم باشیم  
سری در کار هم آریم و دوش بار هم باشیم  
بهم آریم سر، بر گرد هم پرگار هم باشیم  
گهی خندان زهم گه خسته و افکار هم باشیم  
بر ننگ و بوی یکدیگر شده، گلزار هم باشیم  
اگر غفلت کند آهنگ ما، هشیار هم باشیم  
ز بهر پاسبانی دیده بیدار هم باشیم  
قبای و جبه و پیراهن و دستار هم باشیم  
بلای یکدگر را چاره و ناچار هم باشیم  
شده قربان هم از جان و منت دار هم باشیم  
زبان و دست و پا، یک کرده خدمتکار هم باشیم

نمی بینم بجز تو همدمی ای فیض در عالم  
بیا دمساز هم گنجینه اسرار هم باشیم

### مناسب با امام زمان علیه السلام

بجان تو اگرم جز تو مدعائی هست!  
بین بین که بجز سایه تو بنائنی هست؟

بهر گای اگرم ناله و نوائی هست  
مگو مگو ز کجا آمدی کجا رفتی

بین بین به جهان جز تو آشنائی هست؟  
هوای دیگر اگر هست و مدعائی هست  
چه مدعا، چه هوا، جز توری و رائی هست؟  
کجا روم بجز این آستانه جایی هست؟  
چو عندایب که در گلشنش نوائی هست  
چو گنج باشد ناچار ازدهائی هست

مکومکو به جهان آشنا کرا داری  
مرا بغیر هوای تو و رضای تو نیست  
هوا بسر نرسانم، به مدعا نرسم  
ز خاک درگه تو گر روم به جای دگر  
مقابل گل رویت نشینم و نالم  
وصال دوست چو خواهی بساز باغم دوست

اگر جهان همه بیگانه شد ز «فیض» چه باک؟!  
چو التفات نهان تو آشنائی هست

گفتا: تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است!  
گفتا: نشان چه پرسی، آن کوی بی نشان است!  
گفتا: که در ره ما، غم نیز شادمان است!  
گفت آنکه سوخت اورا، کی ناله یافغان است!  
گفتم: نفس همین است؟ گفتا سخن همان است!  
گفتم: غمم بیفزا، گفتا که رایگان است!

گفتم: که روی خوبت، از من چرا نهان است؟  
گفتم: که از که پرسم، جانان نشان کویت؟  
گفتم: مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی  
گفتم که سوخت جانم، از آتش نهانم  
گفتم: فراق تاکی؟ گفتا که تا تو هستی!  
گفتم: که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما!

گفتم: ز فیض بپذیر، این نیم جان که دارد  
گفتا: نگاه دارش، غمخانه تو جان است!

خوشا آن دل که غوغای تو دارد  
جنونی را که شیدای تو دارد  
سرم در دل تماشای تو دارد  
سر شوریده سودای تو دارد  
هوای قاف عنقای تو دارد  
که جانم عشق دریای تو دارد

خوشا آن سر که سودای تو دارد  
ملك غیرت برد، افلاک حسرت  
دلسم در سر تمنای وصال  
فرود آید بجز وصل تو هیاهات  
دلَم کی باز ماند، چون به پرواز  
چو مرغی می طیم بر حاصل هجر

دل و جان بهر مأوای تو دارد  
سر شوریده دریای تو دارد  
چراکین سر تمنای تو دارد

دل و جان راکنم مأوای آن کو  
نهم دریای آن شوریده سر، کو  
فدایت چون کنم، بپذیر جاننا

**چگونه تن زند از گفتگویت  
چو در سر فیض هیهای تو دارد**

رازی که نهان بود عیان شد، شده باشد  
و رحسن تو مشهور جهان شد، شده باشد  
جان نیز اگر بر سر آن شد، شده باشد  
یا قوت تو لعل روان شد، شده باشد  
گر جامه در آن نمره زنان شد، شده باشد  
عقل از سر نظار گیان شد، شده باشد  
رویت و گر از اغیار نهان شد، شده باشد

گر خون دل از دیده روان شد، شده باشد  
گر پرده بر افتاد ز عشاق، برافتد  
دین و دل و عقل همه شد در سر کارت  
از حسرت آن لب گر از این دیده خونبار  
هر کو گل رخسار تو یکبار ببیند  
چون رخت تجلی به جهانی بجهان تو  
در دیده عشاق عیانی تو چه خورشید

**آئی چو بر فیض نماند اثر ازوی  
تو شاد بمان او زمین شد، شده باشد**

زان روی نقاب از نگشاید، چه توان کرد؟  
در دیده دل از ما بزداید، چه توان کرد؟  
این دیده مرا آنرا چو نشاید، چه توان کرد؟  
گر در نظر غیر نیاید، چه توان کرد؟  
یک لحظه، ولیکن چو نیاید، چه توان کرد؟  
عمرم اگر آندم بسر آید، چه توان کرد؟

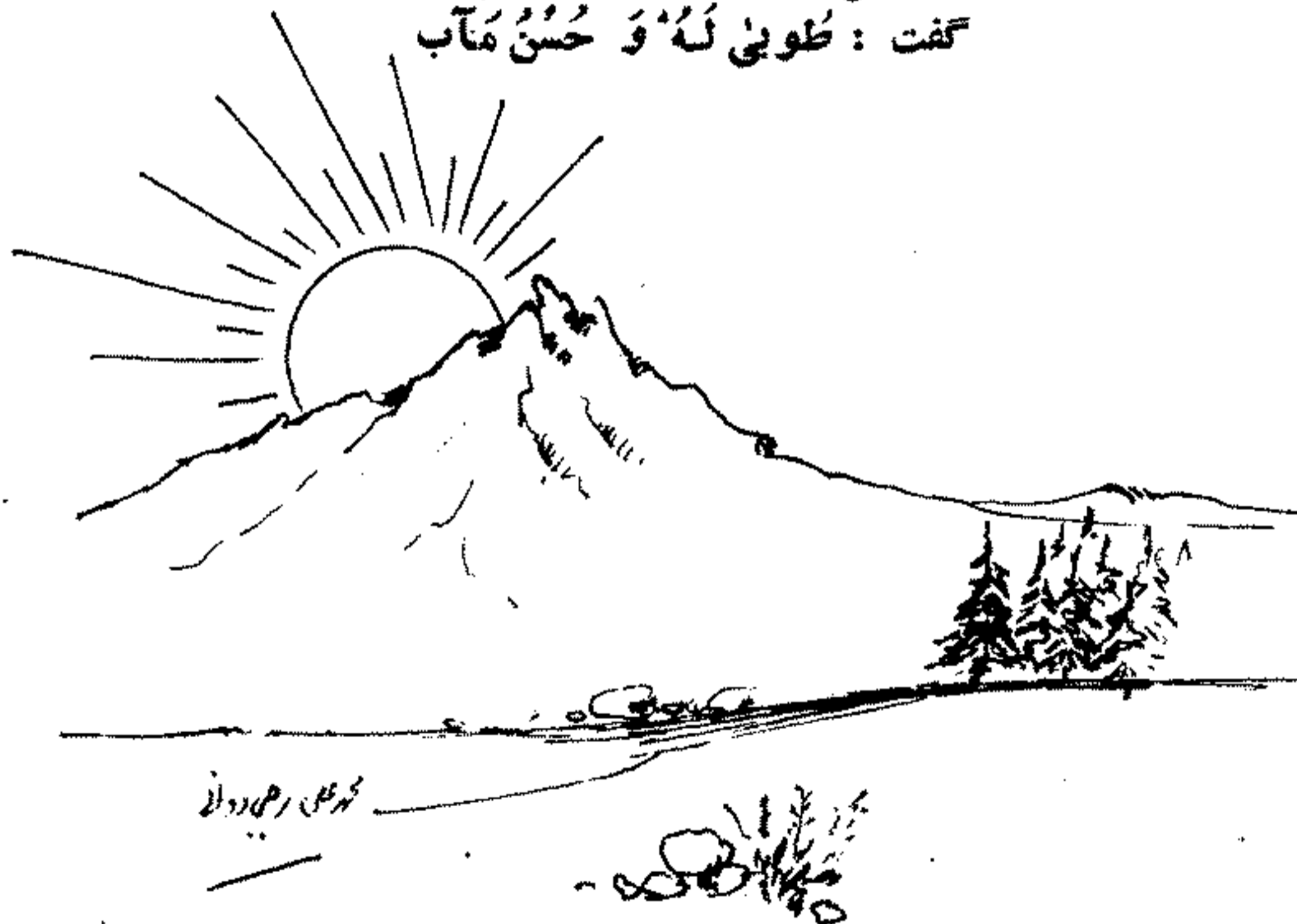
گریار بما رخ نماید چه توان کرد؟  
پنهان ز نظرها اگر آید به تماشا  
آن حسن و جمالی که ننگبند به عبارت  
در دیده عشاق چو خورشید عیانت  
چون روی نماید دل و دین را بر باید  
آید بر این خسته دمی چون به عیادت

**ای فیض گرت یار نخواهد چه توان گفت  
ور خواهد و رخ می نماید، چه توان کرد؟**

گفت : جانها زماست در تب و تاب  
 گفت : آرام سینه‌های کباب  
 گفت : کی بود عاشقان را خواب  
 گفت : برگیرم از جمال نقاب  
 گفت : بگذر ز خویشتن، در باب  
 گفت : چون بی تو گردی، آری تاب  
 گفت : از حسرتش توان شد آب!  
 گفت : زین می کسی نشد سیر آب  
 گفت : آری چنین کنند احباب

گفتمش : دل بر آتش تو کباب  
 گفتمش : اضطراب دلها چیست؟  
 گفتمش : اشک راه خوابم بست  
 گفتمش : بهر عاشقان چه کنی؟  
 گفتمش : پرده جمال تو چیست؟  
 گفتمش : تاب آن جمال نیست؟  
 گفتمش : باده لب اعلت  
 گفتمش : تشنه وصال توأم  
 گفتمش : جان و دل فدا کردم

گفتمش : مرد «فیض» در غم تو  
 گفت : طوبی له و حسن مآب



محمد علی رحیمی

## پایان سخن

این بود شرح مختصری بعنوان پیش گفتار و مقدمه «شوق مهدی» سروده علامه بزرگوار و محدث عالیقدر شیعه فیض کاشانی قدس سره العزیز. در این مختصر اشاره‌ای به مهدی صاحب الزمان علیه السلام، شرح حال فیض و روحیات و افکار او، حافظ شیرازی که فیض شوق مهدی را به استقبال و با تضمین غزلیات پر شور او سروده است، شخصیت علمی و مذهبی حافظ که شاید بدینگونه بی سابقه باشد و سطرهای از ابیات او بعنوان شاهد گفتار، و اموری دیگر شده است، که از لحاظ خوانندگان محترم گذشت.

بدیهی است که نویسندگان از بیم آنکه مزیت فرع بر اصل لازم نیاید، نمی توانسته بیش از این سخن را به درازا کشد، و بسط مقال دهد. شاید در آینده راجع به شخصیت علمی و دینی حافظ بعنوان يك دانشمند با ایمان و عصری که در آن می زیسته و اوضاع اجتماعی فارس در قرن هشتم هجری که حافظ آنرا در غزلیات خود به خوبی ترسیم کرده است، و نیز درباره فیض و شخصیت بزرگ علمی، فلسفی، عرفانی و ادبی او، و مقام عالی وی در فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق، مقالات و کتابها بنویسیم و حق این دو مرد بزرگ اسلام را چنانکه می باید ادا کنیم. و ما توفیقی الالبالله علیه توکلت و الیه انیب.

چنانکه در آغاز گفتار یادآور شدیم فیض سه قصیده نیز به پیوست «شوق مهدی» سروده است که با مقدمه آن در پایان يك نسخه «شوق مهدی» صحافی شده است. سه قصیده را در آخر کتاب آوردیم، و مقدمه را بهمین گونه که بدست ما رسیده است پس از این می آوریم. بیاری خداوند اگر در آینده به نسخه دیگری دست یافتیم آنرا تکمیل می کنیم.

تهران: علی دوانی

۱۳۵۴/۴/۲۸

آغاز کتاب

# شوقِ مهدی

تضمینی از غزلیات لسان الغیب شیراز  
در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان

حضرت حجت بن الحسن العسکری

ارواحنا فداء

سروده فیلسوف الهی و فقیه نامی

ملا محسن فیض کاشانی



بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدای را عزوجل که نخست خلیفه به جهت خلق تعیین فرمود . پس خلق خلیفه نمود. وجود امام معصوم را نبی آکان او و صیاً سبب بود. آسمان و زمین ساخت و هستی او را ظاهر آکان او خفياً وسیله ثبات عالم بالا و پائین قرار داد. تا آن که قالب جمله عالم را به منزله جان شد، و مجمع تن های بنی آدم را به جای روان . افلاك و انجم به جهت او دائر، و زمین و زمان را برای او ساکن و سایر .

خضرت و طراوت در باغ جهان به میامن الطاف او ساری، و آب حیات در نهر دهر به برکات انفاس او جاری. چمن جهان به سروقد و گل روی او مزین، و انجمن جهانیان به شمع جمال و آفتاب بی زوال او روشن. اگر يك دم در روی زمین نباشد سلسله زمان از هم بپاشد، و اگر يك نفس زمان از او خالی بماند، زمین اهلس را فرو برد.

و درود نامعدود بر روان يك يك از خلفای حق و ائمه هدی خصوصاً نبینا و عترته الا وصیاء و لاسیما المهدی الهادی صاحب عصرنا و امام زماننا .

چنین گوید مؤلف این کلمات و ناظم این ابیات محسن بن مرتضی الملقب به فیض که مرا در عنفوان شباب، شور محبت امام زمان و بقیه خلفای رحمان قائم عترت و مهدی امت سلام الله علیه و علی آباءه در سرافتاد و شوقی عظیم به لقای کریم او در دل پدید آمد.

نه تن را به مقصود راهی و نه جان را از صبر پناهی . بخاطر رسید که کاش کلمه ای چند موزون در وصف اشتیاق بودی، و مضمونی چند منظوم در شرح فراق رو نمودی. تا گاهی به انشاد آن زنگی از دل زدودی .

پس در اشعار فصحا گردیده شعری که ناخنی بر دل زند و تأثیری در نفس کند نیافت، مگر چند بیتی از غزل های خواجه حافظ شیرازی قدس سره که بعضی مناسب مطلوب بود، و بعضی به صرفی از

معنی بانصر فی در لفظ مناسب می توانست شد ، با آنکه در بلاغت و فصاحت مرتبه قصوی و در حسن و ملاحه رتبه علیا و در شیوع و شهرت بحدی رسیده که در بلاد عسالم سایر و برالسنه بنی آدم دایر بود .

و بالجمله شرایط تضمین و اقتباس در او (آن) به کمال بود و با هر کلامی که آمیخته می شد آنرا نهایت زینت و کمال جمال می افزود .

با خود اندیشیدم که از نتایج افکار خود سخنی چند شکسته بسته فراهم آورم و با آن جواهر ناسفته علی وجه التضمین و الاقتباس بیامیزم تا این را از آن زینتی من حیث الصورة و آنرا از این رتبتی من حیث المعنی حاصل گردد .

شاید که در این ترکیب و تألیف شرح در ددل خود کما ینبغی درج توان کرد و قصه سوزجان کما هو حقه بیان توان نمود ، و به وسیله انشاد آن داد این غم جانکاه توان داد .

با آنکه در صناعت شعر بی بضاعت و از فن شاعری بی خبر بودم ، در این امر خوض نمودم به اعتماد تأیید روح القدس ، بنا بر حدیثی که از اهل بیت علیهم السلام وارد است که هیچ گوینده ای بیت شعری در حق ما نگوید الا آنکه مؤید گردد به روح القدس .

بحمد الله همچنانکه در خاطر خطور کرده بود بظهور آمد . امید که لب تشنگان وادی وصال آن زلال چشمه خلافت و ولایت و سرگشتگان بادیه فراق آن خورشید سپهر امامت و هدایت از آن منتفع و بهره ور گردند ، و ناظم را به دعای خیر یاد آورند .

و چون بنای این اشعار بر اظهار شوق آنحضرت است سزد که موسوم به «شوق المهدی» گردد ، و چون مقرر است که دو اولین غزلیات را مصدر به قصاید سازند ، قبل از شروع در غزلیات سه قصیده که مناسب مقام است ایراد کرده می شود ، والله المستعان<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> این سه قصیده چون مفصل بود در پایان کتاب آوردم .



الأياها المهدى مدام الوصل ناولها  
 صبا از نکته کویت نسیمی سوی ما آورد  
 چو نور مهر تو تابید بر دلهای مشتاقان  
 دل بی بهره از مهرت حقیقت را کجا یابد  
 بکوی خودنشانی ده که شوق تو محبان را  
 بحق سجاده تزیین کن مهل محراب و منبر را  
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل  
 اگر دانستمی کویت بسر می آمدم سویت

که در دوران هجرانت بسی افتاد مشکلمها  
 زسوز شعله شوق چو تاب افتاد در دلها  
 زخود آهنگ حق کردند، بر بستند محملها  
 حق از آئینه رویت تجلی کرد بر دلها  
 ز تقوی داد زاد ره، ز طاعت بست محملها  
 که دیوان فلک صورت از آن سازند محفلها  
 ز غرقاب فراق خود رهی بنما به ساحلها  
 خوشا گر بود می آگه ز راه و رسم منزلها

چو بینی حجت حق را بپایش جانفشان ای فیض  
 «مَتْنِي مَا تَلَقَّ مَن تَهْوَى، دَعِ الدُّنْيَا وَاهْمِلْهَا»

اگر آن شاه دین پرور نوازد خاطر ما را  
 ز مهر ناتمام ما جناب اوست مستغنی  
 من از آن نور روز افزون که مهدی داشت دانستم  
 حدیث از شوق آنشه گوی و سر غیبتش کم جو  
 بیک غارت که آوردند خیل لشکر شوقش  
 برون از بهر نظم دین که دریای تو افشانند

به تشریف قدومش خوش بر افشانیم جانهارا  
 به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا  
 که مدتها شود غائب، نتابد رایگان ما را  
 که کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا  
 چندان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا  
 زمین درهای دریا را، فلک عقد ثریا را

ز قول اهل دعوی تلخکامم فیض کی باشد  
 که مهدی در حدیث آرد لب لعل شکر خوارا

ای فروغ شرع و دین از روی رخشان شما  
 عزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده  
 خاک شد سرها بسی در انتظار مقدمت  
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی  
 ای شفیع عاصیان وی دستگیر مذبذبان  
 با صبا همراه بفرست از پیامت، شمه‌ای  
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند  
 کس به دور غیبت طرفی نبست از علم و فضل  
 ای صبا با همنشینان امام ما بگو  
 گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست  
 کار فیض از دست رفت آفتاب را آگه کنید

آبروی طاعت از مهر محبان شما  
 باز گردد یا بر آید، چیست فرمان شما؟  
 اندر این ره کشته بسیارند قربان شما  
 تا بیوسم همچو گردون خاک ایوان شما  
 در قیامت دست عجز ما و دامان شما  
 بو که بوئی بشنوم از علم و عرفان شما  
 گوش جان ما و الفاظ در افشان شما  
 به که فرو شدند دانائی به نادان شما!  
 کی سر حق ناشناسان گوی چوگان شما  
 بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما  
 زینهار ای محرمان جان من و جان شما

میکنم از دل دعائی بشنو و آمین بگو:  
 روزی ما باد یارب عیش دوران شما

یارب که کارها همه گردد به کام ما  
 ما باده محبت او نوش کرده‌ایم  
 هرگز نمیرد آنکه از این باده زنده شد  
 ای باد اگر به کوی امام زمان رسی  
 گو همتی بدار که مخمور فرقتیم  
 از اشک در ره تو فشانیم دانه‌ها

نور حضور خویش فرورد امام ما  
 ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما  
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
 زینهار عرضه دار به پیشش پیام ما  
 شاید بر آید از می وصل تو کام ما  
 باشد که مرغ وصل کند میل دام ما

فیضت زهر چهار طرف میکند سلام  
 پیکی کجاست تا برساند سلام ما

به ملازمان مهدی که رساند این دعا را  
 ز فریب دیو مردم، به جناب او پناهیم

که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را  
 مگر آن شهاب ثاقب نظری کند سها را

چو قیامتی دهد روکه به دوستان نمائی  
تو بدان شمائل و خو که زجد خویش داری  
دل دشمنان بسوزی چو عذار برفروزی  
چه شود اگر نسیمی ز در تو بوی آرد

برکات مصطفی را ، حرکات مرتضی را  
به جهان درافکنی شور، چو کنی حدیث ما را  
تن دوستان سراسر، همه جان شود خدا را  
به پیام آشنائی بنوازد آشنا را

بخدا اگر به فیضت ائسری رسد ز فیضت  
گذرد ز آسمانها بدرد حجابها را

صبا به لطف بگو ختم آل طاها را  
قرار خاطر ما هم تو می توانی شد  
برون خرام ز مغرب که تیره شد آفاق  
بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند  
نماند صبر و سکون بعد از این بهیج دلی  
خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم

که فرقت تو بزاری بسوخت دلها را  
که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را  
ز رسم خویش بگردان طلوع بیضا را  
ز آسمان به زمین آورد مسیحا را  
به وصل گل برسان بلبلان شیدا را  
طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد بیای تو سرفیض و جان کند تسلیم  
گذشت قطره ز مستی چو دید دریا را

مژده آمدنت داد صبا دوران را  
ای صبا گر به مقیمان درش بازرسی  
گر به منزل که آن نایب حق ره یابم  
رفت پایه ما خدمت اهل البیت است  
بنده آل نبی باش که در گشتی آل  
ترسم آن خیره که بر شیعه ای اومی خندد  
ماه کنعانی من ! مسند مصر آن توشد

رونق عهد شبابست دگر ایمان را  
برسان بندگی و خدمت مشتاقان را  
خاک روبرو در آن خانه کنم مرگان را  
نیست حاجت که بر افلاک کشیم ایوان را  
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را  
در سر کار تشیع کند آخر جان را  
وقت آنست که بدرود کنی زندان را

يك نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض  
در سرش آنکه به پسای تو فشاند جان را

دل میرود ز دستم ، صاحب زمان خدا را  
ای کشتی ولایت ، از غرق ده نجانم  
ای صاحب هدایت ، شکرانه ولایت  
مست شراب شوق ، این نغمه می‌سراید ؛  
ده روز مهرگردون ، افسانه است و افسون  
آنکوشناخت قدرت ، هرگز نکشت محتاج  
آئینه سکندر ، کی چون دل تو باشد

بیرون خرام از غیب ، طاقت نماند ما را  
باشد که باز بینم ، دیدار آشنا را  
از خسوان وصل بنواز ، مهجور بینوا را  
هات الصبوح و حیوا ، یا ایها السکارا  
یک لحظه خدمت تو ، بهتر ز ملک دارا  
این کیمیای مهرت ، سلطان کند گدا را  
با آفتاب تابان ، نسبت کجا سهارا

**در کوی حضرت تو ، فیض از گذر ندارد  
در بارگاه شاهان ، زه نیست هر گدا را**

مژده وصل آن رفیع جناب  
میوزد از درش نسیم بهشت  
اینک اینک رسید وقت لقائ  
هاتف غیب این پیام آورد  
وقت آن شد که وصل ما گردد  
العجل العجل بلا مهل

آمد از نزد حق به نص کتاب  
بوی رحمان از این نفس دریاب  
السرور السرور یا احباب  
کابشروا بالقدم یا اصحاب  
مرهم زخم سینه‌های کباب  
الحضور الحضور هان بشتاب

**بسته شد باب فیض بر رخ فیض  
افتح یا مفتح الابواب**

در دل ز حق تعالی ، شکر بست بسی نهایت  
در وعده وصال ، نستخلفنهم گفت  
روزی که حق جدت ، اشرار غصب کردند  
کس تشنه شما را ، دیگر نداد آبی  
از شور کربلا شد ، دلها کباب کابجا  
هر چند فکر کردم ، جز وحشتم نیفزود

کو در کتاب خود کرد ، در شأن تو حکایت  
جان گرفشانم ارزد ، این لطف و این عنایت  
کرد این خطای منکر ، در آل او سرایت  
گفتی ولی شناسان ، رفتند از آن ولایت  
سرها بریده بینی ، بی جرم و بی جنایت  
زهار از این حکایت ، فریاد از این روایت

شد در شب خفایت ، راه مراد من گم  
 گر تو کنی عذابم، رو از تو بر نتابم  
 از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت  
 جور از حبیب خوشتر، کز مدعی رعایت  
**مهر امام باید، و رنه‌چه سود ای فیض**  
**قرآن به سبعه خواندن، با چهارده روایت؟!!**

منم که مهر علی و ولی پناه من است  
 ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله  
 دعای نایب حق ورد صبحگاه من است  
 ز وصل او نشکیم گرم به نیغ زنند  
 گدای خاک ره دوست پادشاه من است  
 بحال من نظری میکن ای امام زمان  
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است  
 که التفات تو کفاره گناه من است  
 جز این خیال ندارم خداگواه من است  
 فرا ز مسند خورشید تکیه‌گاه من است  
 چو مهر حیدر و اولاد او پناه من است  
**و گرنه ذکر حقم بر زبان خروشی نیست**  
**بدل محبت این قوم عذرخواه من است**

برای دوست رفیقی که خالی از خلل است  
 صغیف شو بعمل راه آخرت تنگ است  
 محبت نبی و آل ، علم با عمل است  
 بهلم کوش که عمر عزیز بی بدل است  
 ملات علما هم ز علم بی عمل است  
 جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است  
 ولی اجل بره عمر رهزن امل است  
 که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است،  
 فرو فرستد آنرا که کرده در ازل است  
**برای آنکه ظهور امام شود نزدیک**  
**همیشه ورد سحرگاه فیض العجل است**

هان مژده ای بیار صبا از دیار دوست  
 تا در طلب دلم شود امید وار دوست

کحل جواهری بمن آر ای نسیم صبح  
یا نامه‌ای بیار که تعویذ جان کنم  
مائیم دوستان نبی و علی و آل  
گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند  
افلاک را برای امام آفریده‌اند

زان خالک نیکبخت که شدرهگذار دوست  
یا جان کنم نثار خط مشکبار دوست  
جانها بکف گرفته برای نثار دوست  
ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست  
در گردشند بر حسب اختیار دوست

دشمن اگر به رقص زند طعنه فیض را  
منت خدای را که نیم شرمشار دوست

صبا اگر گذری افتد به کشور دوست  
وگر چنانکه در آن حضرت نباشد یار  
غبار درگه او توتیای دیده کنیم  
بسوختیم ز هجران شراب وصل یار  
من گدا و تمنای وصل او هیئات  
اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را

بیار سوی محبان پیامی از در دوست  
برای دیده بیاور غباری از در دوست  
بدین وسیله ببینیم سوی منظر دوست  
که آب دوست نشاند شرار آذر دوست  
مگر بنخواب ببینم خیال منظر دوست  
به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد  
که هست فیض ثناخوان کمینه چاکر دوست

بر امام که بنیاد عمر برباد است  
غلام همت آنم که جز محبت تو  
شنیده‌اید که در حق دوستان علی  
که ای ولی ولی خدا و عترت او  
تو را ز کنگره عرش میزنند صغیر  
حکایتی کثمت بشنو و شناسا شو  
مجو طهارت مولد ز دشمنان علی

بیا که فصرامل سخت سست بنیاد است  
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
سروش هاتف غیب چه مرده‌ها داد است  
نشیم تونه این کنج محنت آباد است  
ندانمت که در این دامگه چه افتاد است  
که این جدیث زپیر شریعتم یاد است  
که حمل مادر این قوم از دو داماد است!

حسد چه میبری ای دشمن علی بر فیض  
ولای آل نبی روزی خداداد است



جز آستان امام دگر پناهی نیست  
چرا ز درگه آل نبی بتابم روی  
مدار جهل به ایشان هر آنچه خواهی کن  
امام گر نبود در زمانه خرم من عمر  
عنان بکش چو برون آئی ای امام زمان

سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست  
از این یمم به جهان هیچ رود راهی نیست  
که در شریعت ما زین بتر گناهی نیست  
بگو بسوز که آن هم چو برگ کاهی نیست  
که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست

چنین که از همه سو فیض فتنه می بینی  
به از حمایت لطفش مرا پناهی نیست

مهر پیغمبر و آتش چه بود تخم بهشت  
خرم آن مزرعه دل که در او این کارند  
من به دل کاشتم این مهر تو خود میدانی  
بهر بغض و حسد خارجیان غصه مخور  
سر تسلیم من و خاک در اهل البیت  
راه حق راه نبی دان و علی و آتش

حقتعالی به که اندر ازل این حرف نوشت  
بی سعادت که چنین فرصتی از دست بهشت  
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت  
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت  
گر مخالف نپسندد ز حسد گو سر و خشت  
گشت گمراه کسی کوره دیگر ننوشت

در دم آخر اگر دامن ایشان گیری  
یکسر ای فیض ز بستر ببردت به بهشت

روضه خلد برین رتبت اهل البیت است  
آنچه زر میشود از پر تو آن قلب سیاه  
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید  
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال  
قصر فردوس جزای عمل ظاهر نیست  
کلماتی که به آن توبه آدم پذیرفت  
از کران تابکران لشکر ظلم است ولی

مایه محترمی خدمت اهل البیت است  
کیمیائی است که در صحبت اهل البیت است  
کبریائیست که در حشمت اهل البیت است  
بی تکلف بشنو دولت اهل البیت است  
که خصوص از جهت شیعت اهل البیت است  
نام ها و لقب و کنیت اهل البیت است  
سبب بود جهان عصمت اهل البیت است

فیض اگر آب حیات ابدی میطلبی  
منبعش پیروی سنت اهل البیت است

هر کسی گو از طریق اهل بیت آگاه نیست  
جمع کن خاطر که آل مصطفی را پی روی  
طاعت آل پیمبر کار حق جوینان بود  
چیت باعث بر خفای مهدی آخر زمان  
هر دم از عمر است بر ما چون دم تیغ از فراق  
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست  
این همه ناقابل سی از ذات خود داریم ما

**فیض اگر در راه دنیا جهد وجد کم میکنند  
بنده دین است او در بند مال و جاه نیست**

هر چه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست  
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست  
اهل باطل را بکوی آن جماعت راه نیست  
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست  
این همه زخم نهان است و مجال آه نیست  
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست  
ورنه منع و بخل و کوتاهی در آن درگاه نیست

شد دین خراب این همه فسق چهار چیت  
از جور و ظلم خانه ایمان خراب شد  
پیوند عمر بسته بموئی است ای امام  
ما روز و شب دو دست دعا بر گرفته ایم  
تفسیر آب زندگی و روضه ارم

**این يك دودم ز عمر غنیمت شمار فیض  
غم خوار خویش باش، غم روزگار چیت**

دانش اندوز که اسباب جهان این همه نیست  
همه اینست و گرنه دل و جان این همه نیست  
ورنه نزدیک خرد باغ جنان این همه نیست  
پیش ارباب نظر سرور و روان این همه نیست  
سعی کن در راه ایشان که زمان این همه نیست  
که در اجناس عمل سود و زیان این همه نیست

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست  
علت غنائی دل دوستی آل نبی است  
از بهشت و لب جو صحبت ایشان غرض است  
طوبی و سدره زسرو قد ایشان رمزی است  
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری  
دل بمهر علی و آل علی روشن کن

**حال راز دلت ای فیض بدرگاه امام  
ظاهراً حاجت تقریر بیان این همه نیست**

یارب سببی ساز که آن ختم امامت  
خاک ره آن یار سفر کرده بیارید  
فریاد که از شش جهتم راه به بستند  
ازشوق تو پر شد دل و در سینه بگنجد  
جان زنده جاوید شد از معرفت تو  
ای آنکه تو مولای زمان را شناسی  
بی حجت حق کار جهان راست نیاید

**فیض از در تو دور شد از شومسی اعدا  
عصیان دگری کرده و برماست غرامت**

باز آید و برهاندم از غم سلامت  
تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت  
عجز و گنه و دوری و غم رنج و ندامت  
گر پرده در آن نعره زخم نیست ملامت  
حق کرد بما اینهمه الطاف و کرامت  
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت  
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

سؤال طلعت از آن حضرت ارچه بی ادبی است  
نهفته حق رخ و باطل بعشوه جلوه کنان  
ز شوق نور حضورش بسوخت دل آری  
به نیم جو نخرم طاق قیصر و کسری  
علاج درد دل ما شراب وصل شماست  
ز فیض مهر تو دل را امیدواربها

**مپرس سرّ نهان بودن امام ای فیض  
که کارهای خدا را سؤال بی ادبی است**

بین بجای که بنشسته چه بیداد است  
نصیحت همه عالم بگوش من باد است  
مقام رتبه من زین خرابی آباد است  
دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاد است  
اسیر شوق تو از هر دو عالم آزاد است

**مثال فیض ز بیدادهجر اوست که دوست  
تو را نصیب همین کرده است و این داد است**

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است  
بکام تا نرساند مرا هوای امام  
اگرچه شوق حضورش خراب کرد مرا  
حدیث سر نهان که او چراست نهان  
در انتظار توام حرف خلد رفت از یاد

بیا بیا که زهجر تو کار دل زار است  
به آستان تو مشکل توان رمید آری  
وصال او طلبیدن نه کار هر خامی است  
عبادت و ورع وزهد و علم می باید  
ولای آل پیمبر به قول ناید راست  
بهر کجا که نسیمی وزد زخاک درش

ز دست رفت دل و کار وقت دلداری است  
عروج بر فلک سروری به دشواری است  
بسوز ای دل اگر با منت سریاری است  
به وصل او نرسد هر که زین هنر عاری است  
هزار نکته در این کارو بار دین داری است  
چه جای دم زدن از نافه های تاتاری است

**لقای او چه شود گر بخواب فیض آید  
زهی مراتب خوابی که به زبیداری است**

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست  
اشکم احرام طواف حرمت می بندد  
بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی  
عاقبت راه بیابد به جناب عالیت  
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم  
شوق خدام تو تنها نه همین در دل ماست

دل سرگشته ما غیر تورا ذاکر نیست  
گرچه از خون دل خویش دمی طاهر نیست  
طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست  
هر که اندر طلبت همت او قاصر نیست  
زانکه در روح فزائی چولبت ماهر نیست  
ملکی نیست که در شوق رخت طایر نیست

**فیض اگر قلب و دلش کرد به راه تو نثار  
مکنش عیب که در نقش روان قادر نیست**

دل سرا پرده محبت اوست  
سر و جانم فدای خاک رهش  
تا « نُرِیدُنْمُنْ » حق فرمود  
همه کس بر طهارتش شاهد  
جبرئیل امین در آن درگاه  
هر کسی را غمی و ما و غمش

دیده آئینه دار طلعت اوست  
تن زارم برای خدمت اوست  
گردنم زیر بار منت اوست  
همه عالم گواه عصمت اوست  
پرده دار حریم حرمت اوست  
فکر هر کس بقدر همت اوست

**فیض را بهره گر ز تقوی نیست  
سینه اش مخزن محبت اوست**

کس نیست که او منتظر وصل شما نیست  
حق معرفت مهر شما در دل ما کاشت  
کس نیست که آنقدر شما را نشناسد  
دل تیره شد از ظلمت شبهای فسراغت  
باز آ که نمانده است ز اسلام بجز نام  
در هجر تو گرفیض بمیرد چه توان کرد

جان نیست که آن خاک ره آل عبانیت  
این شدت شوق و شغف از جانب ما نیست  
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست  
باز آ که بی مهر رخت نور وضیا نیست  
در روی زمین بی تو بجز جور و جفا نیست  
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

**در صومعه و خانقه و خلوت و مسجد  
جائی نتوان یافت که دستی به دعا نیست**

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست  
مردیم از فراق تو ای عیسی زمان  
هر جا روم خیال تو در دیده من است  
هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد  
دوری ز خدمت تو ز نقصان شوق ماست

در پرده هنوز و صدت عندایب هست  
آیا ز خوان وصل تو مارا نصیب هست؟  
هر جا که هست پر تو روی حبیب هست  
لیکن امید وصل توأم عنقریب هست  
دردا که درد نیست و گرنه طبیب هست

**اظهار شوق اینهمه از فیض هرزه نیست  
هم قصه غریب و حدیث عجیب هست**

ای هدهد صبا به سبا میفرستمت  
یعنی زما به مهدی هادی پیام بر  
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر  
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست  
تالشکر غمت نکند ملک دل خراب  
ایدل بیا که هاتف غیبم بمژده گفت  
ای فیض جان به تحفه به نزدیک او بیر

بنگر که از کجا به کجا میفرستمت  
کو روز و شب دعا و ثنا میفرستمت  
در صحبت شمال و صبا میفرستمت  
می بینمت عیان و دعا میفرستمت  
جان عزیز خود بقدا میفرستمت  
با درد صبر کن که دوا میفرستمت  
بشتاب هان بوصل و لقا میفرستمت

**حیف است طایری چو تو در خاکدان غم  
زینجا به آشیان بقا میفرستمت**

کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست	رواق منظر چشم من آشیانه تست
در خزانه بمهر تو و نشانه تست	نداده ام بکسی نقد دل بجز مهرت
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست	به تن مقصرم از دولت ملازمتت
که تو سنی چو فلک رام تازیانه تست	تو قطب عالمی ای شهسوار ورنه چراست
کلید گنج سعادت نه در خزانه تست؟	چرا زیاد تو یاد خدا کنیم اگر
که در جهان همه گلبانگ عاشقانه تست!	زهی جلال و جمال وزهی صفات کمال

چو فیض طالب فیضم ز خاک در گه تو  
که فیضهای الهی در آستانه تست!

خبر دل شنفتنم هوس است	راز دل با تو گفتنم هوس است
غنیچه دل شکفتنم هوس است	بفرست از بورت نسیم وصال
در اسرار سفتنم هوس است	با تو خویشتن به خلوت انس
خاک راه تو رفتنم هوس است	از برای شرف به نوک مژه
شرح شوق تو گفتنم هوس است	در بدر کوبه کو چو فیض مدام

طمع خام بین که با این شوق  
ذکر نامت نهفتنم هوس است

دردها را جمله درمان الغیاث	ای تو ما را راحت جان الغیاث
نیست ما را بی تو سامان الغیاث	ای سرور کرده هر سروری
بی تو ایم افتان و خیزان الغیاث	قائم آل پیامبر دستگیر!
تازه کن آئین ایمان الغیاث	کار شرع از دست شد، بیرون خرام
از جفا و جور و طغیان الغیاث	عالمی گردید مالا مال شر
مهدی هادی دوران الغیاث	خون ما خوردند این دجالیان

فیض شد دلتنگ صحرای فراق  
مونس دل راحت جان الغیاث

توئی بجای دوجدت سرجهان را تاج  
زچه بر آو جهان را چو آب روشن کن  
بر آی تا ز تو گیرد چراغ عقل فروغ  
بر آی تا به حضور تو مرده زنده شود  
سری بما بکش و کارما بسامان کن  
دراز بی توشبم همچو روز رستاخیز

سزد که از رؤسای جهان ستانی باج  
به روشنائی روشن تر از شب معراج  
بر آی تا ز تو یابد متاع شرع رواج  
بر آی تا بظهورت شود هبا وهاج  
زعلم خویش رسان دردجهل ما بعلاج  
سیاه بی تو نهارم چو ظلمت شب داج

**فتاد در دل فیض اشتیاق چون تو شهی  
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج**

تورا امام زمان گسر دراختفاست صلاح  
نمود غیبت تو سر جاعل الظلمات  
فروغ طلعت تو دیده را کند روشن  
حضور تو ندهد دست تا نخواهد حق  
زدیده ام شده يك چشمه درکنار روان  
مرا اگر چه وصال شما میسر نیست

صلاح ما همه آنست کان تورا است صلاح  
ظهور کن، بنما سر فالق الاصباح  
حدیث لعل لبث روح را چشاند راح  
هزارسال اگر صد چو من کنند الحاح  
که آشنا نتواند میان آن ملاح  
بذکر و فکر شما هست لیک امید فلاح

**بجز حدیث شما بر زبان فیض مباد  
همیشه تا که بود گردش ما و صباح**

ز هجر مهدی هادی است کار و بارم تلخ  
شراب وصل تو روزی شود مگر روزی  
حلاوتی ز عبادت نمی چشم بی تو  
بری ز عمر نخوردم که لذتسی بخشد  
دهان بذکر تو شیرین کنم مگر که بلب  
نه ذکرت تست همانا حلاوت سختم

گذشت زین غم جانسوز روزگارم تلخ  
که درخیال جز اینست هر چه آرم تلخ  
کجا دهد بر شیرین چو تخم کارم تلخ  
که بی تو شد همه محصول کشت زارم تلخ  
بغیر حرف تو باشد هر آنچه آرم تلخ  
که هست حرف دگر هر چه مینگارم تلخ

**اگر چه شهد خورم زهر باشدم در کام  
که همچو فیض بود بی تو کار و بارم تلخ**

گر من از باغ تو يك میوه بچینم چه شود  
یارب اندر کنف سایه مولای زمان  
آخر ای خاتم انوار هدایت آثار  
يك نفس جلوه کنی تا که برآت رخت  
چون به دل مهر تو دارم منگر نیک و بدم  
صرف شد عمر گرانمایه به امید و اسف

پیش یائی به چراغ تو ببینم چه شود  
که من سوخته یکدم بنشینم چه شود  
گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود  
صورت و سیرت جسد تو ببینم چه شود  
گر چنانم چه بود یا که چنینم چه شود  
تا از آنم چه به پیش آید و اینم چه شود

عمرت ای فیض گرا اینسان گذرد روز بروز  
دانم از پیش که احوال نسیمم چه شود

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید  
بنمای رو که جانها گردد فدای رویت  
هر قوم راست راهی، شاهی و قبله گاهی  
از کوی خویش بفرست سوی امیدواران  
از حسرت وصال جان دادم و ندیدم  
بگشای تریتم را بعد از وفات و بنگر

یا تن رسد بجانم یا جان ز تن بر آید  
بگشای لب که فریاد از مردوزن بر آید  
مائیم و درگه تو تا جان ز تن بر آید  
بوئی چه بوی رحمان کان از یمن بر آید  
یارب از این سعادت کی کام من بر آید  
کز آتش درونم دود از کفن بر آید

یارا بحق مهدی گوئید ذکر خیرش  
هر جا که فیض نامش در انجمن بر آید

صد شکر که نخل سخنم خوش ثمر افتاد  
آمد به زبان قصه پر غصه مهدی  
از دشمن ایشان طمع خیر مدارید  
بس تجربه کردیم در این دیر مکافات

اظهار غم شوق امام بسر افتاد  
وان راز که بر دل بنهفتم بدر افتاد  
کش روز ازل قرعه طینت به شر افتاد  
با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد

اصحاب پیمبر همه را نیک مدان فیض  
زان قوم بسی بود که از بد بتدر افتاد

نه هر که روی نبی دید سروری داند

نه هر که آینه سازد ، سکندری داند



کسی که اکثر عمرش به بت پرستی رفت  
کسی که در ره دین کج نهاد قدم ز اول  
هزار در که هر يك هزار بگشاید  
بجز خدای نداند امام عالم کیست  
نجات خلق ز غرقاب جهل کار عالی است  
مقام راهبری گر بحق بود نیکوست

چسان هدایت دین پیمبری داند؟  
ز ره برون رود آخر چه رهبری داند  
ز علم تا نبود چون کسی سری داند  
که قدر گوهر یکدانه گوهری داند  
در این محیط نه هر کس شناوری داند  
وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

### جهان و کار جهان گر چه درهم است ای فیض ولی مدبر کمال داد گستری داند

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد  
یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی  
عالم اریب شد از جور و ستم باکی نیست  
مشکلاتی که به دلها شده عمری است گره  
دانش کسبی صد ساله این مدعیان  
این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است  
طعنه بر حق چه زنی ای که بیاطل غرقی

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد  
از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد  
از قدم شه دین امن و امان خواهد شد  
حل آنها همه در لحظه آن خواهد شد  
تزد علمش بمثل برگ خزان خواهد شد  
همه را حضرت او محو کنان خواهد شد  
تو به این غره مشو نوبت آن خواهد شد

### فیض اگر در قدم حضرت او جان بخشد زین جهان تا بجنان رقص کنان خواهد شد

همای اوج سعادت بدام ما افتد  
حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه  
ز سلسبیل معارف که نوشد او یارب  
بیارگاه رفیعش که مهر و مه نرسد  
کند ز مغرب غیب آفتاب او چو طلوع  
خوش آن دمی که خبر آید از قدم امام

امام را گذرار بر مقام ما افتد  
میثی ز معرفتش گر به جام ما افتد  
که قطره ای ز زلالش به کام ما افتد  
کی اتفاق مجال سلام ما افتد  
بود که پرتو نورش پیام ما افتد  
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

چو آفتاب شود نور بخش ذره مسا  
بما اگر نظری از امام ما افتد  
بناامیدی از این در مرو بزن فالی  
بود که قرعه دولت بنام ما افتد  
چه عیشها که کنیم و چه شکرها ای فیض  
دمی که او گذرش بر مقام ما افتد

زهی خجسته زمانی که یار باز آید  
بکام غمزدگان غمگسار باز آید  
اگر فدای امام زمان نخواهد شد  
ز سر چه گویم و سر خود چکار باز آید  
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم  
به آن امید که آن شهسوار باز آید  
دی خفا چه جفاها که کرد و دل بکشید  
بیوی آنکه دگر نوبهار باز آید  
غمین مباد که عمرت در انتظار گذشت  
که جان عمر پس از انتظار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن ای فیض  
گر آن امید دل بی قرار باز آید

اگر آن نایب رحمان ز درم باز آید  
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید  
دارم امید خدا یا که کنی تأخیری  
در اجل تا ب سرم تاج سرم باز آید  
گر نثار قدم مهدی هادی نکند  
گوهر جان بچه کار دگرم باز آید  
آنکه فرق سر من خاک کف پایش باد  
پادشاهی بکنم گسر سرم باز آید  
کوس نو دولتی از بام سعادت بزدم  
گر ببینم که شه دین ز درم باز آید  
میروم در طلبش کوی بکو دشت بدشت  
شخصم از باز نیاید خبرم باز آید

فیض نو میدمشود در غم هجران و منال  
شاید از بشنود آه سحرم باز آید

کو ره آنکه نهم سوی شما گامی چند  
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند  
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید  
هم مگر پیش نهاد لطف شما گامی چند  
گمراهان فضلا ترك جماعت کردند  
تا رمیدند ز رسم و ره دین عامی چند  
جمعه وعید و مصلا همه را در بستند  
رهزن عام فریبی بدخوش نامی چند

پیروان نبی و آل و خدا یار شمایست  
 چشم انعام مدارید ز انعامی چند  
 مصلحتهاست در اخفای امام ایزد را  
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند  
**سعی کن فیض که خود را برسانی به امام**  
**تا بسوزند ز رشک تو خس و خامی چند**

چو باد عزم سرای امام خواهم کرد  
 هر آبروی که اندوختم زدانش و دین  
 به هرزه می گذرد عمر بی ملازمتش  
 چو شمع سوختم و روشنم شد این نکته  
 شود شود نشود سر نهم در این سودا  
 نفس بیوی خوشش مشکفام خواهم کرد  
 نثار خاک ره آن امام خواهم کرد  
 بجد و جهد دگر اهتمام خواهم کرد  
 که عمر در سر این طبع خواهم کرد  
 بطالتم پس تحصیل کام خواهم کرد  
**چو فیض در طلبش دائمآ به ناله و آه**  
**بجای ورد سحر با امام خواهم کرد**

مرا شوق حضور اوزس بیرون نخواهد شد  
 نه من تنها که خلقی از خدا این آرزو دارند  
 مرا ره از ازل کاری بجز شوقش نفرمودند  
 گلستان جهان پثر مرده شد از جور عیاران  
 مراد من همین باشد که خاک پای او گرم  
 مگر تحصیل قرب او بعلم معرفت بتوان  
 قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد  
 مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد  
 هر آن قسمت که آنجا رفت دیگر گون نخواهد شد  
 بعدش کی شود خرم اگر اکنون نخواهد شد  
 حدیث همنشینها را چه گویم چون نخواهد شد  
 و گر نه وصل حاصل را به این افسون نخواهد شد

**تو در تقوی و طاعت کوش و علم و معرفت ای فیض**  
**که دیدارش بنفسی از هوا مشحون نخواهد شد**

بکوی مهدی هادی گذر توانی کرد  
 تو غرق معصیتی در مقام آسایش  
 بعزم دیدن رویش به راه تقوی پوی  
 گل مراد تو آنکه نقاب بکشاید  
 هوای نفس ز سر گر بدر توانی کرد  
 بکوی عصمت او بی گسندر توانی کرد  
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد  
 که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
چو شمع خنده زنان ترك سر توانی کرد  
گر این عمل نکنی خاک زر توانی کرد

بر آستان امامت دهند راه ای فیض  
اگر غبار رهش در بصر توانی کرد

ز مخلصان حقیقی نهفته نیست رخس  
زمهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد  
گدائی در آل پیمبر اکسیری است

به دعا دست بر آورده خدایا می کرد  
تا که اسرار نهان جمله هویدا می کرد  
حق تعالی به تو این دولت اعطا می کرد  
که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد  
بر درش بود امامی که سلو نا می کرد  
که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد  
دل چو دید آن بفرغان آمد وز دنا می کرد

تشنه تر شد دل و جان در طلب شاه زمان  
تا بحدی که چو فیض این همه غوغامی کرد

سالها دل طلب وصل تو از ما می کرد  
گر که بودم براو یافتمی راه سخن  
هاتفی گفت اگر قابل آن می بودی  
مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض  
دیدم آنجا ز علوم نبوی شهری بود  
داخل شهر شدم زان درو بحری دیدم  
از در و گوهر آن بحر گرفتم مشتی

نور پیغمبر و آتش ز تجلی دم زد  
نعره نَحْنُ نُسَبِّحُ زِد و بر آدم زد  
سرّ اسماء بملك طنطنه اعلم زد  
دست رد آمد و بر سینه نامحرم زد  
دیو پیدا شد و آتش بهمه عالم زد  
که قدم بر سر اسباب دل خرم زد

فیض اگر در ره تقوی قدمش سست آمد  
دست اخلاص به دامان شما محکم زد

بیشتر زانکه خدا خشت و گل آدم زد  
کرد تسبیح و ملك از دم او گویا شد  
آدم از پرتو آن نور شناسا شد و گفت  
دل آدم هوس منزلت ایشان داشت  
نور ایشان سبب سجده آدم گردید  
شیعه آل نبی نیست مگر راه روی

تا همه شیعه نمایان پی کاری گیرند؟

نقد هارا بود آیا که عیاری گیرند؟

هان مکن دعوی ایمان و تشیع فاسق !  
مهر پیغمبر و آتش به زبان ناید راست  
شیعه بودن که بود پیروی آل رسول  
مصلحت دید من آنست که این مدعیان  
صاحب امر چو ظاهر شود این بوالهوسان

زانکه رسواشوی آندم که عیاری گیرند!  
پای تاسر همه باید که قراری گیرند  
پیروی چه، که زیرهیز حصار ی گیرند  
ترك گفتار نموده پی کاری گیرند  
از خجالت زمین جمله کناری گیرند

**نگذارید چنین وضع جهان را ای فیض  
در همه کار حسابی و شماری گیرند**

کی باشد آنکه مهدی ما پرده در شود  
گویند کار ما ز قدومش نکو شود  
ای خوش دمی که در قدم او بود سرم  
از هر کرانه نیر دعا کرده ام روان  
وین قصر سلطنت که تو آش ماه منظری  
از کیمیای مهسرتو زرگشت روی من  
در تنگنای حیرتم از اهل روزگار  
گر بد شده است روز جهان در فراق او  
غیر از تشیع است بد زبان نکته ها بسی

وین راز سر به مهر بعالم ثمر شود  
آری شود و لیک بنخون جگر شود  
از دست غم خلاص من آن دم مگر شود  
باشد کز آن میانه یکی کارگر شود  
سرها بر آستانه آن خاک در شود  
آری به یمن لطف شما خاک زر شود  
یا رب مباد اهل ستم معتبر شود  
رو شکر کن مباد کزین بد بتر شود  
باید که تا کسی به خدا راهبر شود

**شکر خدا که فیض به آن نکته ها رسید  
روزی کند خدا که به آن کارگر شود**

جان بی لقای مهدی ذوقی چنان ندارد  
ذوقی چنان ندارد بی خدمتش عبادت  
با هیچکس نشانی از حضرتش ندیدم  
درس غیبت او بس عقلها فرو ماند  
عمری که بی حضورش بگذشت اهل دل را

وانکس که این ندارد حقا که آن ندارد  
بی خدمتش عبادت ذوقی چنان ندارد  
یاکس خبر نبخشد ، یا او نشان ندارد  
دردا که این معما شرح و بیان / ندارد  
ماند بجوی بی آب یاتن که جان ندارد

مثل تو پادشاهی، معصوم لوحش الله  
چشم جهان ندیده، دور زمان ندارد  
گرچه بسی زوصلش ای فیض بی نصیبند  
کس مبتلای حرمان چون من گمان ندارد

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند  
یکدم چه میشود که زما یاد آورند  
پنهان زدشمنان چه شودگر رهم دهند  
معلوم نیست وقت حضورش چو بر کسی  
دردم نهفته به زطیبیان مدعی  
دردست کس چو نیست حصول لقای او  
حالی درون پرده زمهرش زنند لاف  
گر طالب لقای امامی بعلم کوش

وصل امام فیض میسر نمی شود  
شاهان کم التفات بحال گدا کنند

بخت از قدم دوست نشانم نمی دهد  
جان میدهم برای لقایش به صدق دل  
مردم زاشتیاق در این پرده راه نیست  
دائم بصبر دست دهد کام دل ولی  
چندانکه برکنار چو پرگار می روم

گفتم روم به خواب و ببینم جمال دوست  
از آه و ناله فیض امانم نمی دهد

گداخت جان که شود کار دل تمام نشد  
هزار حیلہ برانگیختیم تا شاید  
به معرفت نرسی تا به وصل او نرسی  
بس سوختیم در این آرزوی خام و نشد  
بزم ره به سرا پرده امام و نشد  
که من به خویش نمودم صدا هتمام و نشد

چنانکه در طلبش عمر رفت و یکساعت  
دریغ و درد که در جستجو سر آمد عمر  
ز وصل دلکش او کام خواستم و نشد  
شباب و شیب در این کار شد تمام و نشد

در آرزوی لقایش بسوختیم ای فیض  
گداخت جان که شود کار دل تمام نشد

نفس بر آید و مقصود بر نمی آید  
کسی زمهدی هادی نشان نمی بخشد  
به آب دیده شب و روز تربیت کردم  
در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز  
صبحا به چشم من انداخت خاکی از کویش  
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا  
فغان که بخت من از خواب بر نمی آید  
بسوی مساز خیالش خبر نمی آید  
نهال گلبن شوقش ببر نمی آید  
زمان محنت هجرش بسر نمی آید  
که آب زندگیم در نظر نمی آید  
وزان میانه یکی کارگر نمی آید

چه سعیها که نمودیم فیض در ره او  
دریغ که کار ما این قدر نمی آید

خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود  
خیره آن دیده که گریان نبود در غم تو  
دولت از مهدی هادی طلب و سایه او  
پادشاهی نرسد جز نبی و عترت او  
چون طهارت نبود که به و بتخانه یکیست  
دانش اندوز و ادب ورز که در مجلس او  
دوست را چاره بجز مرهم رحمت نبود  
تیره آن دل که در او شمع محبت نبود  
هر کرا عدل نباشد فر دولت نبود  
زانکه عصمت دگری را و طهارت نبود  
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود  
هر که رانیست ادب لایق صحبت نبود

فیض از نایب حق در ره حق همت خواه  
که در این عصر جز او صاحب همت نبود

شوق نه سر سریست که از سر بدر شود  
شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم  
درد بست درد هجر تو کاندرا علاج آن  
مهرت نه عارضی است که جای دگر شود  
نوعی نیامده است که با جان بدر شو  
هر چند سعی بیش نمائی بقر شود

اول منم که در غم هجر تو هر شبی  
جانی که بوی بر در گلزار وصل تو  
گوشی که شرح و صف کمال رخت شنید  
دود دلم به گنبد افلاک پر شود  
او را چگونه بی گل رویت بسر شود  
شاید که از حدیث لبثت پر گهر شود

چون کیمیای مهر تو با فیض همره است  
روزی امید هست که این خاک زر شود

لاف محبت او، بر قدسیان توان زد  
بسر آستان مهدی، گسر سر توان نهادن  
گر دولت وصالش، خواهد دری گشادن  
بر جویبار چشمم، گرسایه افکنند دوست  
عدلش چو رو نماید، ظلم و ستم بورزد  
علم و کتاب و سنت، بی او چه ذوق بخشد  
سبط رسول و قرآن، فهم درست ایمان  
از سوز شوقش آتش، در انس و جان توان زد  
گلبنانگ سر بلندی، بسر آسمان توان زد  
سرها بدین تخیل، بسر آستان توان زد  
بسر خاک رهگذارش، آب روان توان زد  
بی حضرتش چکاری، بسر ظالمان توان زد  
جام می مغانه، هم با مغان توان زد  
چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

یارب به وصل مهدی بر فیض مرحمت کن  
باشد که گوی دولت، با دوستان توان زد

بود آیا که در وصل شما بکشایند  
اگر از خوف ستمهای اعادی بستند  
بصفای دل صاحب قدمان در مذهب  
نامه تسلیت اهل ستم بنویسید  
پر شد از جور و ستم روی زمین ای مهدی  
گره از کار فرو بسته ما بکشایند  
دارم امید که از بهر خدا بکشایند  
بس در بسته بمفتاح دعا بکشایند  
تا در عدل و امان بر رخ ما بکشایند  
وقت آن شد که در عدل شما بکشایند

در دل فیض غم هجر تو گردیده گره  
این گره را بود آن کز دل ما بکشایند

صاحب الامر مگر باز گذاری بکند  
در غمش هر درو لعلی که دلم داشت بر یخت  
راه بنماید و بسا عدل قراری بکند  
مگر از گریه شادیش نثاری بکند



هاتف غیب ندا داد که آری بکنند  
مهدی از غیب برون آید و کاری بکنند  
مگرش باد صبا گوش و گذاری بکنند  
یک دعائی ز کسی زین دوسه کاری بکنند

تو در این غمکده‌ای فیض بمان روزی چند  
که گذر بر سرت از گوشه کناری بکنند

باز از ستم شکست گیرد  
باطل همه راه پست گیرد  
جهل و عدوان شکست گیرد  
این نیست نما چو هست گیرد  
دستش چو گشاد بست گیرد  
چون تیغ علی به دست گیرد  
کو محتسبی که مست گیرد  
آیا نبود آن که دست گیرد  
باشد که مرا به شست گیرد

از فیض امام فیض شاید  
جامی ز می است گیرد

گفت آن زمان که وقت شود فکر آن کنند  
گفت این حکایتی است که بانگته‌دان کنند  
گفتا در این معامله کمتر زیان کنند  
گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند  
گفتا که اقتدا به امام زمان کنند  
گفتا که رجعتی است که پیرو جوان کنند

دوش گفتم بکنند وعده وفا، قائم حق  
عصر خالی شده از عدل بود کز طرفی  
ره ندارم بر او تا بدهم شرح غمش  
وصل او یا خبر مرگ اعادی یا عدل

مهدی چو به عدل دست گیرد  
چون رایت حق بلند گردد  
علم و تقوی چون کمال یابد  
این هست و شان شوند فانی  
فیصل یابد همه مهمات  
از پای در آورد عدورا  
مستیم همه ز جام غفلت  
در پاش فتاده‌ام به زاری  
در بحر فتاده‌ام چو ماهی

گفتم کیم بطلعت تو شادمان کنند؟  
گفتم که چیست سر نهان بودن شما؟  
گفتم که جان دهند و رضای شما خرد  
گفتم ز گفتگوی شما شاد می‌شوم  
گفتم مسیح بهر چه آید ز آسمان؟  
گفتم چو از جهان بروم چه سود از آن؟

گفتم که دوستان تو رجعت چرا کنند؟

گفتا که تا معاونت مستعان کنند

گفتم همیشه فیض دعای تو میکند

گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

دوش از جناب مهدی پیک بشارت آمد

یعنی حضور باشد جسم زمانه را کام

این شرح بی نهایت کز وصف ما شنیدی

امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان

آلودگان عصیان در آب توبه غسلی

کز حضرت الهی عشرت اشارت آمد

ویرانه جهان را وقت عمارت آمد

حرفی است از هزاران کاند در عبارت آمد

کان ماه مجلس افروزان در صدارت آمد

معصوم منتظر را وقت زیارت آمد

از یمن مقدم اورونق گرفت طاعت

اجناس معصیت راهنگام غارت آمد

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

پیام مهدی هادی رسید خوش باشد

شب فراق بسازید با ستمکاران

به قسط و عدل جهان را چو ما بیارائیم

سروش هاتف غیبم بشارتی خوش داد

غنیمتی شمرای فیض انتظار فرج

چنین نماید و چنین نیز هم نخواهد ماند

که نقش حور و نشان ستم نخواهد ماند

که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

ز جور بر ورق آن رقم نخواهد ماند

که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند

چه انتظار و چه غم بین ز هاتف غیبم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من

کس ندانست که منزل لکه معشوق کجاست

از ظهور بر کاتش سه منم خرم و بس

همه اعیان جهان چشم بر اهش دارند

که زانفاس خوشش بوی کسی می آید

زدهام فالی و فریاد رسی می آید

اینقدر هست که بانگ حرسی می آید

عیسی اینجا بد امید نفسی می آید

هر عزیزی زپی ملتوسی می آید

فیض دارد سر آن که به رمت جان بازد  
هر کس اینجا به امید هوسی می آید  
دوست را گر سر رسیدن بیمار غم است  
گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید

بیاکه رایت آن نساب آله رسید  
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت  
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد  
ز قاطعان طریق این زمان شود ایمن  
عزیز مصر به رغم برادران غیور  
کجاست دشمن دجال فعل ملحد شکل  
صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو  
ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق  
غزل خوش آمد و منصور بود نور نداشت  
بهر که هر چه رسید از سعادت و اقبال

زیمن ورد شب و درس صبحگاهی فیض  
شناخت آل نبی را به عزّ و جاه رسید

بهر مهر تو به فردوس براتم دادند  
در شب هجر تو بودم چو خضر در ظلمات  
سرخوش از دوستی آل پیمبر گشتم  
بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند  
من همان روز ز اسلام شدم برخوردار  
گر شدم عالم و عارف به ولاشان چه عجب  
وز جهنم به ولای تو نجاتم دادند  
تا که از چشمه شوق آب حیاتم دادند  
باده از جام تجلی صفاتم دادند  
یعنی از نور ولاشان لمعاتم دادند  
که به دل نور ولای حضراتم دادند  
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

فیض از اهل نجات است یقین می دانم  
گو چرا زانکه در این شیوه ثباتم دادند

درخت مهر اهل البیت نوردل بیار آرد  
مشو غافل ز جاه سروری ورتبه ایشان  
بجای صاحب کوثر، قسیم جنت و نار است  
امام هادی مارا که با نیکان نظر دارد  
بهار مالقای اوست ورنه این چمن هر سال

نهال بغض ایشان رنجهای بی شمار آرد  
که در دسر کشتی آخر از این مستی خمار آرد  
نه آن کز عاربگر یزد خلائق را به نار آرد  
خدایا در دل اندازش که بر ماهم گذار آرد  
چو نسین صد گل رعنا و چون سوسن هزار آرد

چو او هرگز نبودست و نخواهد بود امام ای فیض  
فلک هر چند گردد جمعه و لیله و نهار آرد

بعلم و سیف و نسب کس به یار ما نرسد  
اگر چه پادشهان در جهان بسی بودند  
به حسن خلق و وفاداری و جهانگیری  
هزار نقش بر آید ز کلمک صنوع و یکی  
هزار نقد به بازار کائنات آرند  
ز ابتدای زمان تا به انتهای جهان  
ولی دریغ که شد از نظر چنان پنهان  
دلا ز طعنه منکر مرنج و واثق باش

تورا در این سخن انکار کار ما نرسد  
کسی به علم و به نصرت به یار ما نرسد  
کسی به راهبر حق گزار ما نرسد  
بدل پذیری نقش نگار ما نرسد  
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد  
کسی به پادشه کامکار ما نرسد  
که بوی او به هوای دیار ما نرسد  
که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که جناب امام را ای فیض  
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

شاه دین گوی فلک در خم چو گان توباد  
زلف هندوی هنسر شیفته پرچم تست  
ای که انشای عطارد صفت شوکت تست  
طره جلوه خوبی، قد چون سرو نوشد  
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد

ساحت کون و مکان عرصه میدان توباد  
دیده فتح و ظفر عاشق جولان توباد  
عقل کل چاکر طغراکش دیوان توباد  
عشرت خلد برین ساحت ایوان توباد  
هر چه در عالم امر است به فرمان توباد

حافظ ار این سخنان گفت برای دگری فیض خواندش ز برای تو و گفت آن تو باد

پادشاهان جهان جمله گدای در تست  
هر که راهر که کند مدح همه زان تو باد

فرشته ات به دو دست دعا نگهدارد	تو را امام زاعدا خدا نگهدارد
خدات در همه حال از بلا نگهدارد	زدیده خواه نهان باش و خواه عیان
ز روی لطف به گویش که جان نگهدارد	صبا بدرگه او گر دل مرا بینی
که آشنا سخن آشنا نگهدارد	ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست
که حق خدمت اهل وفا نگهدارد	سروزر و دل و جانم فدای مهدی باد
به یادگار نسیم صبا نگهدارد	غبار راه گذارش نشان دهید که فیض

خرد ز فتنه آخر زمان حذر فرمود  
زدست بنده چه خیزد خدا نگهدارد

فتنه آخر زمان شد العیاذ	وقت آشوب جهان شد العیاذ
نوبت دجالیان شد العیاذ	می رسد دجال اعور الحذر
راز سفیانی عیان شد العیاذ	ممتلی شد عالم از ظلم و ستم
این سخن در نص بیان شد العیاذ	قتل نفس محترم خواهد شدن
نك زمان امتحان شد العیاذ	از پی هم فتنه ها خواهد رسید

فیض را یارب نگهدار از فتن  
ورنه کارش در زیان شد العیاذ

ظلام فیہ حتی یطلع الفجر	بلینا بالفتن فی لیلۃ الهجر
لتسلم فیہ حتی مطلع الفجر	امامی انت بدلها الی القدر
که بس تاریخ می بینم شب هجر	برای ای صبح روشن دل خدا را
فغان از این تطاول آه از این زجر	سر آمد عمر من بی حضرت تو
ولو اذ بتنی بالهجر والحجر	من از شوق تو نخواهم گشت فاتر

دلا در شوق او ثابت قدم باش  
وفا خواهی جفا باید کشیدن

که در این ره نباشد کار بی اجر  
فَإِنَّ الرِّبْحَ والخُسْرَانَ فِي التَّجَرُّبِ

برو از مهرش آر در دل نشانی  
که بس چینی ثمرها فیض از این شجر

ای خرم از نوید قدمت بهار عمر  
این یکدودم که دولت دیدار ممکن است  
گیریم عمر خویش ز سردر زمان تو  
از دیده گرسر شک چو باران رود رواست  
بگذشت بی امام زمان روزگار ما  
بگذشت دور آل نبی همچو نو بهار  
پژمرد در مفارقت لاله زار عمر  
در یاب کار ما که نه پیداست کار عمر  
روز فراق را که نهد در شمار عمر  
کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر  
بر بی سعادتی است همانا مدار عمر  
گوئی به خواب بود مرا روزگار عمر

پیش از وجود ما بگذشتند اهل بیت  
بیچاره فیض هیچ ندید از گذار عمر

روی بنمای اما ما و ره منبر گیر  
دین اسلام و شریعت که کهن گشت و خراب  
پرکن از امن و امان عالم آشفته ما  
بهر رفع ستم و جور به لطف شمشیر  
بکشا منطق و دل از در دلها برگیر  
يك بيك در دل ما تازه کن و از سرگیر  
ظلم و طغیان و خرابی ز ممالک برگیر  
از موالی همه نصر - ز اعدای برگیر

كُنْ شَفِيعاً لِمَوَالِيكَ خُصُوصاً لِلْفَيْضِ  
چون شود کشته بی پای تو ز خاکش برگیر

به حدیث آی و علوم خودم از یاد ببر  
تا که از لفظ در افشان تو علم آموزیم  
به ولایت زده ام دست شفاعت محکم  
روز مرگم نفسی وعده دیدار بده  
خرمن دانش ما را همه از یاد ببر  
گویا سیل و کتب خانه ز بنیاد ببر  
همره خود به بهشت آیدم و شاد ببر  
وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

گر بمیرم من از این درد به وصلش نرسم      بسر رهگذرش خاک من ای باد بپر

سخت در حیرتی از غیبت مهدی ای فیض

این و ساوس ز دل، این دغدغه از یاد بپر

مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور  
این دل غمدیده حالش به شود دل بدمکن  
بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت  
هان مشو نومید چون واقف نه ای ز اسرار غیب  
چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است  
حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او  
فیض اگر حال فنا بنیاد هستی بر کند

در جهان گر از حضورش دور باشی فیضیا

روزم و عودش رسد دستت به دامن غم مخور

ای صبا نکه‌تی از خاک در یار بیار  
یعنی از نایب حق مرده وصلی برسان  
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
گردی از رهگذر سرور ارباب نظر  
حال زار دل این خسته افکار بگو  
روزگار بست که دل چهره مقصود ندید

بهر آرام دل فیض ز خاک در او

بی غباری که پدیدار از اغیار بیار

عید است روز جمعه و یاران در انتظار  
شاید که يك نماز که با او ادا کنیم  
خوش دولتی است خرم و خوش خسرو کریم  
یارب امام را به مصلی کن آشکار  
گردیم مستحق که کنی مغفرت فشار  
یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار

ز اینجا که پرده پوشی عفو کریم تست  
ترسم که روز حشر عنان در عنان رود  
جز نقد جان به دست ندارم، امام کو؟

بر قلب ما بیوش که نقدیست کم عیار  
طاعات دشمنان و گناهان دوستدار  
کان نیز بر غبار ره او کنم نثار

ای آبروی دور زمان بی تو سوخت فیض  
پا در رکاب آر که از دست رفت کار

بیا امام که آئین احمد آید باز  
بیا امام که از دست رفت ملت و دین  
بیا بیا که نمانده است شرع و رازمقی  
بیا امام که درهای علم را بستند  
بیا امام که دلهای خلق زنگ گرفت  
به پیش آینه دل هر آنچه می دارم

بیا امام که روی نبی نماید باز  
بیا امام که شرع محمد آید باز  
مگر ز روی تو دردی روان در آید باز  
به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز  
مگر به صیقل لطف شما زداید باز  
بجز خیال لقایتم نمی نماید باز

بمرد فیض ز شوق تو ای امام زمان  
بیا که در تن این مرده جان در آید باز

دلم فدای امام زمان شد و جان نیز  
فدای دوستی اهل بیت پیغمبر  
غلام آن حضراتم که رهنما بودند  
اگر امیر اخلافت نه بر سراد گذشت  
مرا اگر چه گنه بی خداست و طاعت کم  
نسیم جنت و ناراست مقتدای جهان  
محبت نبی و آل او به گور برم

بین که آتش شوق امام چون شد تیز  
هزار ساله عبادت به تقوی و پرهیز  
نه آنکه زد به ضلال و عنمی ره خود نیز  
تو در مقام رضا باس و از قضا بگریز  
ولی ولای ولی خداست دستاویز  
نه آنکه آتش دوزخ برای او شد تیز  
به آن ز دل ببرم حول روز رستاخیز

نقاب و پرده ندارد امام ما ای فیض  
تو خود حجاب خودی از هوای خود بر خیز

شود طلعت مهدی چو دیدگانم باز

چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز



مرا که گفتن حرفش به جوش می آرد  
خوش آن زمان که اگر پرسشش جواب دهد  
خوش آن زمان که مرا گوید ای فلان چونی  
روندگان طریقت ره بلا سپرند  
غم امام نهان به ز مردم نا جنس

عجب نباشد اگر از لقا کنم پرواز  
وگر خموش شوم او کند سخن آغاز  
کند مشافهه با من حدیث گوید باز  
که مرد عشق نیندیشد از نشیب و فراز  
که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

**وصال او چو میسر نمی شود ای فیض  
در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز**

خدای عزوجل کار ساز بنده نواز!  
به دست خویش اسیریم ففکک الاسرا  
جماعتی که ز ابلیس برده اند گرو  
به اهل علم شبیهند در میان عوام  
همه ائیم و ز نمیند خیر را مناع  
نماز را همه دشمن هم از را همه دوست  
به اهل دین همه باقتل و قمع همراهند  
مهیمنای تو به زودی امام را بفرست  
چو او ظهور کند اولین مطیع منم

مهم ما به قدم ولی خویش بساز!  
میان خلق غریبیم ای غریب نواز  
بمکرو حیل و کبر و حسد بهمزولماز  
زفتند دم ز حقیقت بنزد اهل مجاز  
نمیم را همه مشاء بری را هم از  
نیاز را همه کاره ز بس رعوت و ناز  
که تا به فسق و ستم دست و پا کنند دراز  
که تارهد دل ارباب دین زسوز و گداز  
چرا که در ره تسلیم می کنم پرواز

**ز فیض فتنه آخر زمان کفایت کن  
خدای عزوجل! کار ساز بنده نواز!**

دارم از غیبت مهدی گله چندان که می پرس  
کار تقوی و صلاح و ورع و طاعت و علم  
جاهل و سفله و بی دین همه غالب شده اند  
من به این دانش ناقص که بنخود پندارم  
گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی

که چنان زو شده ام بی سرومان که می پرس  
آنقدر روی نهاده است به نقصان که می پرس  
اهل ایمان و خردگشته بدان سان که می پرس  
زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس  
آنچنان رونق دینم شده فتنان که می پرس

گفتگو هاست زرشك و حسد این مردم را  
هر کسی را غرضی اینک که مگو آنکه می پرس  
سبب غیبت مهدی ز خرد جستیم گفت  
فیض این قصه دراز است بقرآن که می پرس!

زین جهان پیروی آل نبی ما را بس  
نیست ما را که کم و کیف از ایشان پرسیم  
اگر اعمال نکوهیده و گونا نیکوست  
شکر لله که ما با همه عالم صلحیم  
ذره ای بغض کسی در دل ما کی گنجد  
ما نخواهیم در این نشأه که سلطان باشیم  
در قیامت ثمر حب علی ما را بس  
ما و تسلیم که آن نص جلی ما را بس  
اعتقادات خوش ما به وصی ما را بس  
جنگ با وسوسه نفس دنی ما را بس  
بغض هر شخص لعین ابدی ما را بس  
لذت بندگی از دار دنی ما را بس  
فیض از مال و بزرگی و ریاست بگذر  
بهره ذوق حدیث نبوی ما را بس

خداوندا مرا برهان ز دنیا و شر و شورش  
بده توفیق حکم و حکمت و اخلاص در طاعت  
امید وصل او دارد مرا در بند این نشأه  
همین خواهم که در پایش سر از دشمن بیندازم  
به نور مهدی هادی دل و جانم منور کن  
اگر شوق وصال او نباشد در خیال من  
به فضل خود نجاتم ده ز کنج آن دل کورش  
لقای صاحب الامر و تمتع بردن از نورش  
وگر نه زین جهان بیزارم و مکر و شر و شورش  
خداوندا بده دستی که مردافکن بود زورش  
که بس تاریک می بینم جهان بی پر تو نورش  
ز تلخ سفره دنیا بشویم دست از شورش  
امامی سیدی مولای سوی فیض خود بنگر  
سلیمان با همه حشمت نظرها بود بامورش

جان نخواهد که شود ز آتش شوق تو خلاص  
بہوا داری تو شمع صفت از سر سوز  
هم چو پروانه بر شمع جمال تو تمام  
کیمیای نظر آل نبی خاک مرا  
ماهی دلشده در بحر خیالت غواص  
کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص  
تا نسوزم نشوم ز آتش آن نشأه خلاص  
زر خالص کند ار چند بود همچور صاص

قدر این طایفه را تا نشناسد مؤمن نشود در حرم حضرت حق خاص الخاص

قدر این قوم مقرب نشناسد عامی  
بعد از این فیض مگو این سخنان جز به خواص

حرف وجود او جهان جمله گرفت طول و عرض  
مهر محبت شما بر همه خلق واجب است  
نور شمس است منتشر در همه جرم آسمان  
نیست به در گهت رهی سوختگان هجر را

فیض به جان غلام تو کاش فدا شود تو را  
تا که نزیستی بسی بی تو بر این بسیط ارض

در غم شوق تو سخن کس ننوشت بدین نمط  
از هوس لقات کان زاب حیات خوشتر است  
گر به هوات می دهم گرد مثال جان و دل  
کی به غلامی خودم عز قبول می دهی  
کس زغم فراق تو اشک نریخت همچو فیض  
خوشتر از این کسی نگفت نیست در این سخن غلط

حافظ خوش غزل سرود این دوسه بیت بهر غیر  
در حق بندگان تو گشت درست این غلط

ز مکر و کید اعدای تو را خدا حافظ  
وجود تست سبب آسمان و غیرا را  
به تو ملائک هفت آسمان بود محفوظ  
بود که پیشتر از مرگ من برون آئی  
ز حادئات نگهبان و از بلا حافظ  
همیشه باد وجود تو را خدا حافظ  
توئی وجود همه کائنات را حافظ  
زره زنان عقاید شوی مرا حافظ  
که شعر تست فرح بخش و جانفز حافظ  
جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ  
زیمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما

ز نظم دلکش اشعار همچو سحر حلال  
جمال داد سخنهای فیض را حافظ

در غم هجرانت ای مهدی گدازانم چو شمع  
چند بیتی حافظ شیراز اینجا گفته است  
رشته صبرم به مقراض غمت بپریده شد  
بی جمال عالم آرای تو روز من شب است  
سرفرازم کن شبی از وصل خودای نورچشم  
همچو صبحم يك نفس باقیست بی دیدار تو  
در شب هجران مرا پروانه نوری فرست  
کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت

شب نشین در مسجد و محراب سوزانم چو شمع  
گر بخوانم عالمی را زان بگریانم چو شمع  
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع  
بی کمال خدمتت در عین نقصانم چو شمع  
تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع  
روی بنما مهديا تا جان بر افشانم چو شمع  
ورنه از شوق جهانی را بسوزانم چو شمع  
تا در آب و آتش شوق گدازانم چو شمع

**آتش مهر تو را فیضت عجب در سر گرفت  
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع**

منم غلام به اخلاص آن امام مطاع  
نه لوح سینه غبیری ز دشمنی دارد  
به دل محبت آل نبی بس است مرا  
ز حق قدم شریف امام می طلبم  
برون خرام امام از پشت ابر خفا  
بسی به شربت وصل تو تشنه ایم ولی

از اوست امر و ازین بنده امثال و سماع  
نه با کسی بود از بهر مال و جاه نزاع  
که غیر از این همه اسباب وحشت است و صداع  
که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع  
چو آفتاب به عالم بتاب فیض شعاع  
نمی کنم دلیری ، نمی دهم صداع

**ز وصل تو نتوان شد به گشتگو خرسند  
چگونه فیض توان صبر از عیان به سماع**

بسی شدم به بلاد و جبال و کوچه و باغ  
چه حکمتست که محروم از جمال امام  
مرا شب است ز هجران او سراسر عمر  
کجاست پیک صبا تا بکوی حضرت او

به کوی مهدی هادی کسی نداد سراغ  
مگر ز معصیت آید مرا بدل این داغ  
ولیک هست به دست دلم ز شوق چراغ  
تجیبتی ز من خسته دل کند ابلاغ

**بگویدش که چنین است حال فیض از هجر  
تو رحم کن نبود بر رسول غیر بلاغ**

میروم از بر امام طوف کنان بهر طرف  
در ره او رود سرم باز لقاش بر خورم  
سعی من از برای او جان و دلم فدای او  
سر بنهم در این هوا جان بدهم در این هوس  
گر تو حیات جاودان میطلبی در این جهان

طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف  
این بشود زهی طرب آن بشود زهی شرف  
مطلب من لقای او گر چه دوم بهر طرف  
به که بغیر از این شود عمر عزیز من تلف  
در ره خاندان به صدق جان بفشان ولا تخف

فیض اگر ز روی صدق در ره خاندان روی  
بدرقه ره تو بس، دوستی شه نجف

سلوک راه حق و خدمت امام شفیق  
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است  
بسی مسائل دینیّه خورده است گره  
که جاست راهنمایی بسوی منزل او  
خفای او ز نظرهای غیبتش در چاه  
برون خرام اماما و راه حق بنمای

گرت مدام میسر شود زهی توفیق  
که نیست راهنمایی بحق جدیر و تحقیق  
مگر امام گشاید به ناوک تحقیق  
که ما بخویش نبردیم ره بهیچ طریق  
بغور آن نرسد صد هزار فکر عمیق  
که در کمینگه دینند قاطعان طریق

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت  
سعادت شرف خدمتش بهیچ طریق

برای مهدی هادی بخوان شأن فراق  
زبان خامه ندارد سر بیان فراق  
رفیق خیل خیالم و هم عنان شکیب  
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال  
چگونه باز کنم بال در هوای وصال  
کنون چه چاره که در هجر غم به گردابی  
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود

سرود حافظ شیراز در بیان فراق  
وگر نه شرح دهم با تو داستان فراق  
قرین آتش هجران همقران فراق  
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق  
که ریخت مرغ دلم پر در آسمان فراق  
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق  
زموج شوق تو در بحر بیکران فراق

زسوزشوق دلم شد کباب دور از یار  
 مدام خون جگر می خورم زخوان فراق  
 بیای شوق گر این ره بسر شدی حافظ  
 به دست هجر ندادی بسی عنان فراق

امام وسید و مولای من جعلت فداك  
 بجز ولای توأم گر چه نیست دستاويز  
 مرا امید وصال تو زنده می دارد  
 نفس نفس اگر از یاد نشنوم بویت  
 اهم مقصد قبلی جهاد بین یديك  
 فدای تو نکند مال و جان و دل حاشای  
 تو گر شفیع منی از گنه ندارم باك  
 ولی بس است ولایی که باشد از دل پاك  
 و گرنه هر دم از هجر تست بیم هلاك  
 زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاك  
 ارید طول حیاتی لان اکون فداك  
 شفاعتم نکنی روز ابتلا حاشاك

عزیز نزد خدا آن بود که همچون فیض  
 نهد به درگاه تو روی مسکنت بر خاک

غیر از شما ندارم نزد خدا وسائل  
 از صد یکی ندارد گر صد چو من نویسد  
 هر نکته ای که گفتم در شأن صاحب الامر  
 با سنیان مگوئید حرف قیام قائم  
 سر شما نفهمد آن کس که او نباشد  
 سل یا امام ربك یغفر لنا الخطایا  
 یارب ضاق صدري عن غیبة الامام  
 یا سادة البرا یا یا جامع الفضائل  
 وصف شما بهردم در صد چو این رسائل  
 هر کو شنید گفتا لله در قائل  
 از شافعی می رسید امثال این مسائل  
 مرضیة السجایا محمودة الخصائل  
 فالله خیر مسئول مولای خیر مسائل  
 عجل لنا ظهوره من قبل ان ترایل

ان انت فیض تصبر عن وصله فانی  
 قلبی الیه مشتاق روحی لدیبه مائل

خوش خبر باش ای نسیم شمال  
 یا برید الحمما حماك الله  
 این مهدتینا و منزله ؟  
 که بما می رسد شمیم وصال  
 مرحباً مرحباً تعال تعال  
 و من اصحابه و کیف الحال؟

چه شود گر کنی بیان مقال  
حبکم دونها لسان الحال  
حبذا کبریا و جاه و جلال

چه شود گردهی نشان مقام  
قصه الشوق لانفصام لها  
شاه ما سوی ما نمی گردد

فیض تا چند صبر در غم دوست  
نالیه عاشقان خوش است بنال

رسد به دولت وصلش نوای من به حصول  
بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول  
که گشته ام ز فراق امام خویش ملول  
پس از محاربه دشمنان شوم مقتول  
بود ز زنگ حوادث بر آینه مصقول  
نیافت چون دل من گوشه برای تزول

گر به کوی امام بود مجال و صول  
من شکسته بی دست و پا به درگه او  
کجا روم چکنم حال دل کرا گویم  
همین بس است که او را ببینم و درپاش  
دل چو گشت مصیقل به صیقل مهرش  
بگشت بر همه دلها حدیث شوق امام

بگو ثنای امام زمان به جان و به دل  
که می رسد مدد فیض از نفوس و عقول

من لاف شوق می زنم این کار کی کنم  
با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم  
در کار خدمت وی و اصحاب وی کنم  
بامهر اهل بیت صد این نامه طی کنم  
کی من حکایت جم و کاوس و کی کنم

حاشا که من حدیث ثنای توطی کنم  
کو پیک صبح تا گله های شب فراق  
مهدی کجاست تا همه محصول زهد و علم  
از نامه سیاه ترسم که روز حشر  
تا زنده ام دم از نبی و آل می زنم

جانم فدای اوست، بر فیض امانت است  
روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

دو اش غیر امام زمان نمی بینم  
چرا که طالع خویش آنچنان نمی بینم  
چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم

غم زمانه که هیچش گران نمی بینم  
عجب بود که در ایام ما ظهور کند  
ز دامن غم او دست بر نمی دارم

که با دو آینه رویش عیان نمی بینم  
دراهل دانش عصر این نشان نمی بینم  
بهیچ جا سخن دل نشان نمی بینم

کسی که گوش کند ناله ام در این غم کو؟  
خموش که اهل دلی در جهان نمی بینم

بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم  
بگدائی به در تقوی و زادی طلبیم  
به رسالت بر او پاک نهادی طلبیم  
اگر از جور غم هجر تو دادی طلبیم  
از خدا در غم تو خاطر شادی طلبیم  
از ره تقوی و پرهیز شادی طلبیم

جرم باشد سبب بستن این در ای فیض  
خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم

حاجت خود ببر قاضی حاجات بریم  
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم  
به مناجات مگر ره به ملاقات بریم  
مگر از رهگذرت پی به مقامات بریم  
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم  
تا به ظل تو پناه از همه آفات بریم  
ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم  
علم مهر تو بر بام سماوات بریم  
همه برفرق سر از بهر مباحات بریم

بدین دودیده حیران من هزار افسوس  
نشان دوستی اهل بیت پرهیز است  
مپرس فیض زمن سر غیبتش که در آن

خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم  
بهر راه حرم وصل بیا تا برویم  
اشک آلوده ما گرچه روانست ولی  
لذت داغ غمت بردل او باد حرام  
صبر بر حکم الهی چکنیم ار نکنیم  
از پی آنکه مگو قابل وصل توشویم

خیز تا چاره این غم به مناجات بریم  
مقصد اصلی دل را که لقای مهدی است  
از خدا خدمت او را به تضرع طلبیم  
ما خود آن حال نداریم مقام تو کجاست  
نارسیده به وصال ز جهان گر برویم  
فتنه می بارد از این قصر مقرنس بر خیز  
در بیابان غمت گم شدن آخر تا چند  
کوس ناموس تو از کنگره عرش ز نیم  
خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا



غیر جان چیست که تادرقدمش افشانیم      غیر اخلاص چه داریم که سوغات بریم

فیض بیهوده مکن بر سر هر گوی خروش  
خیز تا چاره این غم به مناجات بریم

ما شبی دست بر آریم و دعائی بکنیم  
خشک شد بیخ طرب راه مقام تو کجاست  
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی  
سایه طایر کم حوصله کاری نکند  
کی بود نعره زنان در قدمش از سر شوق  
غم هجران تو را چاره ز جانی بکنیم  
تادرا آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم  
تا طبیعتش بر آریم و دوائی بکنیم  
طلب سایه میمون همائی بکنیم  
دست و تیغی بکشائیم و غزائی بکنیم

تا توان فیض ز حافظ سخنی پیدا کن  
تا بقول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم  
بیاد مهدی هادی چنان بگریم زار  
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب  
خدای را مددی ای رفیق ره تا من  
هوای منزل او آب زندگانی و من  
به کوی تو نتوانم به خویش ره بردن  
به مویه های غریبانه قصه پردازم  
که راه و رسم فراق از جهان بر اندازم  
مهیمنای به رفیقان خود رسان بازم  
به کوی مهدی هادی علم برافرازم  
به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم  
مگر بیال عنایت دهی تو پروازم

نه همدمی نه رفیقی نه مزده وصلی  
بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم  
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیاهات  
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش  
آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد  
گر بدانم که وصال تو بجان دست دهد  
چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم  
در یکی نامه محال است که تحریر کنم  
کو محالی که یکایک همه تقریر کنم  
در نظر نقش دلا رای تو تصویر کنم  
دل و جان را همه در بازم و توفیر کنم

جان ز من گر طلبی زود فشانم برهت  
ور تو سر خواهی حاشای که من دیر کنم  
دم نزن فیض ز دشواری هجران با من  
چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

گرچه افتاد ز هجرش گری در کارم  
میکشم بار چو کوه غم هجران امروز  
به صد امید نهادیم در این بادیه پای  
پاسبان حرم دل شده ام در همه شب  
دیده بخت به افسانه او شد در خواب  
همچنان چشم کرم از کرمش می دارم  
تا که فردا دهد آن شه ببر خود بارم  
ای دلیل ره گم گشته فرو مگذارم  
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم  
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

فیض از حافظ شیراز گرفت این ابیات  
« در غم هجر تو میخوانم و خون می بارم »

دردم از یار است و درمان نیز هم  
سیف و عصمت علم و نصرت جمع کرد  
از طفیل اوست کسل کائنات  
داستان در پرده می گویم ولی  
روزهای وصل معصومان گذشت  
اعتمادی نیست بر کار جهان  
دل فدای او شد و جان نیز هم  
یار ما دین دارد و آن نیز هم  
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم  
گفته خواهد شد به دستان نیز هم  
بگذرد ایام هجران نیز هم  
بلکه برگردون گردان نیز هم

صبر کن ای فیض تا عصر امام  
دین قوی خواهد شد ایمان نیز هم

اما ما در فراقت شد هزاران رخنه در دینم  
به آن مستظهرم جانا که دل ماوای تو گردد  
شب رحلت هم از بستر روم ناقص حورالعین  
از آن ترسم من بی دل که پیش از روز وصل تو  
بیا يك بار دیگر کن ز نو اسلام تلقینم  
مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم  
اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم  
به تلخی ناگهان از تن بر آید جان شیرینم

جهان فانی و باقی فدای آل پیغمبر طفیل تو زایشان است هر چیزی که می بینم

حدیث آرزومندی که ثبتش کرد فیض اینجا  
بود ارواح اشعاری که حافظ داد تلقینم

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم  
روزی مرا وصال تو روزی اگر شود  
ز اندم که خیل شوق رخت رو به دل نهاد  
آن روز بر دلم در معنی گشاده شد  
اول ز حرف و صوت وجودم خبر بود  
ای گلبن حدیقه بگزیده رسل  
پر شد دلم ز مهر نبی و ولی و آل  
هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم  
بر منتهای همت خود کامران شدم  
ایمن ز جور فتنه آخر زمان شدم  
کز دوستان یک جهت خاندان شدم  
در مکتب ولای علی نکته دان شدم  
در سایه تو بلبل باغ جنان شدم  
زین دوستی بکام دل دوستان شدم

روزی بود به فیض بگویند امام عصر

خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم  
کاش راهی به سر کوی تو می داشتمی  
نتوان قطع بیابان فراق تو نمود  
راه منزل که خویشم بنما تاپس از این  
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس  
خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت  
ای نسیم سحری بندگی ما برسان  
لطفها می کنسی ای خاک درت تاج سرم  
تابسر سوی تو می آمدم از هر گذرم  
مگر آگه کنی از رسم و ره این سفرم  
پیش گیرم ره آن کوی و بسر می سپرم  
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم  
و ز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم  
گو فراموش مکن وقت دعای سحرم

شاید ای فیض اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

یاد مهدی چه کنم صبر به صحرا فکنم  
دیده دریا کنم از خون جگر در شوقش  
و اندرین کار دل خویش به دریا فکنم  
راز سر بسته خود را به خدا وا فکنم

میکنم سعی که خود را مگر آنجا فکنم  
عقده در بند کمر ترکش جونا فکنم  
غلغل ولوله در گنبد مینا فکنم  
کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم  
بهر تأثیر دعا تیر بهر جا فکنم  
بهر تفتیش درین عرصه غیرا فکنم

چون توان برد بر در طلب وصل تو عمر  
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

گو شیعه امام و سوگند می خورم  
پیرانه سر هوای جوانیست بر سرم  
مملوک این جنابم و مسکین این درم  
کی ترک آب خورد کند طبع خو گرم  
از گفته کمال دلیلی بیاورم  
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم  
غیر از محبت تو بود شغل دیگرم  
غیر از هوای منزل سیمرخ در سرم  
از شاهراه عمر بر این راه بگذرم  
من چون رسم به وصل که از ذره کمترم  
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم  
از جام آل جرعه کش حوض کوثرم

اخلاص فیض هست ز حافظ زیاد تر  
حقا بدین گواست خداوند داورم

مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم

مایه خوشدلی آنجاست که دلداری هست  
فلک از تیر نعمت بر جگرم زد من هم  
شور و غوغا و فغان در ملکوت اندازم  
از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی  
به دعا دست بر آورده ز آه سحری  
گفتگو را بهل ای فیض بیاتا خود را

جوزا سحر نهاد حمایسل برابرم  
عصر ظهور حضرت او خواهم از خدا  
مولای، من به عرش رسم کوزروی فضل  
من جرعه نوش مهر تو بودم چه درازل  
گر باورت نمی شود از بنده این حدیث  
«گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر  
نامم ز شیعیان و محبان مباد اگر  
بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست  
عهد الست بود مرا بسا ولای تو  
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر  
شکر خدا که سینه ام از مهر تو پیراست  
راهم مزن به وصف زلال خضر که من

مولای من بیا که هوا خواه خدمتم

ز آنجا که فیض عام سعادت فروغ تست  
هر چند غرق بهر گناهم ز صد جهت  
عرفان خاندان نه بکسب است و اختیار  
من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش  
دریا و کوه در ره و من خسته ضعیف  
دورم بصورت از در دولتسرای تو

بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم  
گر تو شفاعتم نکنی ز اهل رحمتم  
این موهبت رسید ز میراث فطرتم  
در شوق دیدن تو هوا خواه غریبم  
ای حضرت امام مددی ده به همتم  
لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

فیضا تو را هوای نثار دلست و جان  
در این خیالم از بدهد عمر مهلتم

حجاب چهره جان می شود غبار تنم  
بیا و هستی من در وجود من کم کن  
بسی ز عمر گذشت و نیافتم کامی  
اگر چو شمع بیارم سرشک نیست عجیب  
مرا که خدمت صاحب زمان بود معذور  
سزای همچو منی نیست دوری از در او  
محبت علی و عترتش حیات من است  
چنان محبت و مهر شما بدل دارم

خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم  
که با وجود تو کس نشنود زمن که منم  
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم  
چرا زمین ستم پیشگان بود وطنم  
که پای تا سر من مهر اوست و من نه منم  
ولای آل نبی همچو جان و من بدنم  
که گر زنند به تیغم دل از شما نکنم

ز بس حدیث شما فیض گفت نزدیکت  
که غیر حرف شما نشنود کس از سخنم

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم  
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی  
یارب از ابر هدایت برسان بارانی  
بگذرم گر ز جهان بر سر خاکم آرش

خاک کوی توشوم از دو جهان برخیزم  
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم  
پیشتر ز آنکه چو گردی زمیان برخیزم  
تا ببویش ز لحد رقص کنان برخیزم

فاش کن سر قیامت ز قیام قائم قامتش را بنما کز سرو جان برخیزم

قامت قائم حق را چو ببینم قائم  
همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم

اما ما پای نه تا آنکه در پایت سر اندازیم  
جهان نیره پر ظلم را از هم بیفشانیم  
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد  
اگر دشمن بر آن باشد که خون دوستان ریزد  
خوش آن روزی که بینیمت نشسته جای پیغمبر  
صبا خاک وجود ما بدان عالیجناب انداز  
نثار خاک راحت را دل و جان و زر اندازیم  
فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم  
بیا کین داوریها را به پیش داور اندازیم  
به سیف الله دست آریم و بنیادش بر اندازیم  
بدور مجلس گردیم و از دشمن سر اندازیم  
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

بخاک در گهش روی نیاز آریم همچون فیض  
از آنجا خویش را شاید به حوض کوثر اندازیم

ای لقای آرزوی مؤمنان  
یاغیاث الحق یا قطب الوری  
مو بمو از شوق در رقص آمدند  
مؤمنان را در حقیقت قبله‌ای  
گفتگویت گفتگوی اهل دل  
از قدم دلکش جان پرورت  
وز برایت های وهوی مؤمنان  
التفاتی کن بسوی مؤمنان  
بوی آمد از نو سوی مؤمنان  
زان بسوی تست روی مؤمنان  
جستجوییت جستجوی مؤمنان  
مژده‌ای بفرست سوی مؤمنان

درد کش مهر شما بلوا گرفت  
فیض را زانست خوی مؤمنان

بامایکی به آن لب مشکین خطاب کن  
از یرده خفا به در آ، آشکار شو  
زان بیشتر که عالم فانی شود خراب  
هان وقت فوت می شود این دور دورتست  
بگشای نافه را و جهان مستطاب کن  
ای آفتاب پر تو خود بی سحاب کن  
بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب کن  
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

دیگر نماند صبر به دل‌های دوستان  
بردار پرده از رخ و رفع حجاب کن  
فیض وصال می‌طلبد از در دعا  
یارب دعای خسته‌دلان مستجاب کن

مهدی هادی چو بنشینند بجای خویشتن  
خوش بجای خویشتن باشد نشست خسروی  
شیعه‌ی او را بشارت ده به حسن خاتمت  
شوکت مهدی<sup>ع</sup> اهل البیت و عالم گیریش  
تاابد معمور باد این خانه کز خاک درش  
گوشه گیران انتظار جلووات دارند هان  
جویبار ملک را آب روان شمشیر تست  
زنده گرداند جهان را همچو جان کاید به تن  
تا نشیند هر کسی دیگر بجای خویشتن  
کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن  
شد در افواه خلائق داستان انجمن  
هر نفس بابوی رحمن می‌وزد باد یمن  
خویش را کن آشکار و رقع از رخ بر فکن  
نون‌هال عدل بنشان پیش بدخواهان بکن

حافظ این ابیات گفت و فیض در تضمین آن  
مشورت با عقل کرد، المستشار مؤتمن

دانی که چیست دولت، روی امام دیدن  
گاهی به حضرت او، راز نهفته گفتن  
گاهی جهاد کردن، با دشمنان ملت  
مهرش به دل نهفتن، رازش به کس نگفتن  
درکوی او گدائی، بر خسرو گزیدن  
گاه از لب شریفش، اسرار دین شنیدن  
سرهای ناکسان را، در مقدمش بریدن  
تا بعد از آن به نقشی در دست خود گزیدن

رو چاره‌ای بیندیش، ای فیض در فراقش  
جانها رسد به لبها، تا ما به او رسیدن

ز در دروا و شبستان ما منور کن  
ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور  
برون خرام و برافروز عالمی ز رخت  
بگو به خازن جنت که خاک مجلس ما  
هوای مجلس روحانیان معطر کن  
به آفتاب رخت روز ما منور کن  
سخن بگوی و جهان پر ز در و گوهر کن  
به تحفه بر سوی فردوس و عود و جمر کن  
بیا بیا و تماشای باغ و منظر کن  
چه لاله داغ دل و اشک‌های خونین بین

حوالتم به یکی از نقاط دیگر کن  
به روز شربت وصلش دهان ما تر کن

طمع به وصل شما حدّ چون منی نبود  
ز زهد خشک بجائی نمی رسی ای فیض

### به آب تقوی و طاعت بکار تخم و لاش دهان را ز گل باغ دل معطر کن

که نیست در سر من جز هوای خدمت او  
گناه سوز بود آتش محبت او  
چسه باک، پاک بود طاعتش بهمت او  
شکفته می شود از نو بهار دولت او  
که او خلیفه حق است و دست قدرت او  
بخیل حاتم طی گردد از کرامت او  
برند به سره ز فیض زلال رحمت او

به خاک پای امام و به حق نعمت او  
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است  
اگر به معصیت آلوده گشت دامن من  
دمی خفایش گر افسرد غنچه دل را  
بود زمین و زمان از قدم او خرم  
چو دست بر سر ترسو نهد شجاع شود  
مطیع و عاصی خرد و کلان و ضعیف و شریف

### از آن پر است دل فیض از ولای امام که از نخاله طین وی است طینت او

گفته گو یا حافظ این ابیات در سودای تو  
زینت تاج و نگین از گوهر والای تو  
در لباس خسروی رخسار ماه سیمای تو  
روشنائی بخش چشم او ست خاک پای تو  
سایه اندازد همای چتر گردون سای تو  
نکته هر گز نشد فوت از دل دانای تو  
جرعه ای بود از زلال لعل جان افزای تو  
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

آرم ای مولای من یک قطره از دریای تو  
ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو  
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد  
گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست  
جلوه گاه طایر اقبال گردد هر کجا  
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف  
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار  
عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست

خسرو و پیرانه سرفیضت جوانی میکند  
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو



ای پیک راستان خبر یار ما بگو  
 ما محرمان خلوت انسیم غم مخور  
 بر این فقیر قصه آن محتشم بهخسوان  
 گر دیگر بر آن در دولت گذرقتد  
 هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر  
 جانها در انتظار قدم تو سوختند  
 ما بی خبر به راز سرا پرده خفا  
 دلپای مرده را زدم خویش زنده کن  
 از مغرب خفا بدر آ همچو آفتاب  
 جان پرور است قصه مهدی صبا برو  
 آنکس که گفت خاک ره او نه تویی است

احوال گل به بلبل دستان سرا بگو  
 بایسار آشنا سخن آشنا بگو  
 با این گدا حکایت آن پادشاه بگو  
 بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو  
 شاهانه ماجرای گناه گسدا بگو  
 پیغامی از وصول خود ای خوش لقا بگو  
 با مخلصان خود خبر ما مضمی بگو  
 از مصطفی حدیث کن از مرتضی بگو  
 در جلوه ظهور رموز خفا بگو  
 رمزی از او پیرس حدیثی بیا بگو  
 گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

ای فیض اگر هوای امامت در سراسر است  
 از سر هوس بدر کن و ترک هوا بگو

امر خلافت، گریست داخواه  
 خلقی به تظلیل، از راه بردند  
 ما پیر و جاهل، کمتر شناسیم  
 جهل و ضلالت؟ امر امامت؟  
 قسط و غلاظت؟ کار خلافت؟  
 قدر علی را، دانسته بودند  
 از ظلم ایشان، یارب چه گوئیم  
 ما مهر حیدر، در سینه داریم  
 شوق امامم، از سینه بستر د

کردن نهادیم، الحکم لله  
 پیران جاهل، شیخان گمراه!  
 یا علم باید، یا قصه کوتاه  
 العوذ بالله! العوذ بالله!  
 استغفر الله! استغفر الله!  
 لیکن چه چاره، با بخت گمراه!  
 چشمی و صدنم، جانی و صد آه  
 الحمد لله، الحمد لله!  
 درس شبانه، ورد سحرگاه

الصَّبْرُ مَرٌّ ، وَالْعَمْرُ فَنَانٌ يَا لَيْتَ شِعْرِي، أَيَّسَانَ الْقَاءِ

ای فیض کم زن ، از سر پنهان

ما را چه کار است، الحکم لله،

با خون دل نوشتم نزد امام نامه  
دارم من از فراقت در دیده صد علامت  
گفتی ملامت آمد از کثرت حدیثش  
پرسیدم از خبیری حال امام گفتا:  
بادشمنان مگوئید سرش من آرمودم  
گرچه امام فرض است بهر هدایت خلق

إِنِّي رَأَيْتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِيَامَةَ  
لَيْسَ الدَّمُوعُ عَيْنِي هَذَا لَنَا الْعَلَامَةَ  
وَاللَّهِ مَا رَأَيْنَا حُبًّا بِإِلَامَةِ  
فِي بَعْدِهِ عَذَابٌ فِي قُرْبِهِ السَّلَامَةَ  
مَنْ جَرَّبَ الْمَجْرَبُ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةَ  
وَاللَّهُ مَا قَبَلْنَا مِنْ غَيْرِكَ الْإِمَامَةَ

ای فیض در وصالش میکوش تا توانی  
حتی تذوق منه ، كأساً مِنَ الْكِرَامَةِ

وصال او ز عمر جاودان به  
مگو سر وجودش با مخالف  
بخندم زاهدان دعوت مفرما  
دلا دائم بفکر و ذکر او باش

خداوند مرا آن ده که آن به  
که راز دوست از دشمن نهان به  
که شوق صاحب الامر از آن به  
بحکم آنکه طاعت جاودان به

زهر حرفی که گوئی فیض جالی  
حدیث صاحب عصر و زمان به

تورا می گویم ای جویای حق می  
غذای روح کن گفت پیمبر  
شراب حُبِّ اهل البیت درکش  
تورا شرع پیمبر راهنما بس  
بجز حرف خدا و دوستانش

ز جان بنده بشنو این نه ازوی  
مخوان غیر از حدیث از درسها شیء  
به آب زندگانی بوده ام پی  
چه می جوئی ز اسرار جم و کی  
هر آن حرفی که گوئی هست لاشیء

مده از دست امر شرع ای فیض  
اگر خواهی بجان و دل شوی حی

پیر و شریعت باش ای دل از مسلمانی  
عمر رفته خود بگذشت نامده محقق نیست  
پیش سنی از قائم دم نزن که نتوان گفت  
گر لغای او خواهی با دعای او پرداز  
روز و شب دعا میکن تا لغای او یابی

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی  
حاصل از حیات ای دل یکدم است تا دانی  
با رفیق نا محرم حرف راز پنهانی  
در پناه يك اسم است خاتم سلیمانی  
جهد کن که از وصلش کام خویش بستانی

در جهان مجو گامی غیر خدمتش ای فیض  
کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

طفیل نور امامند آدمی و پری  
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی  
بکوش خواه و خالی مباش از غم او  
بیاد جنت طوبی بجز به مهر امام  
مراد را این ظلمات آنچه رهنمائی کرد  
ز هجر وصل تو در حیرت چه کار کنم

ارادتی بنما تا سعادت بیبری  
که جام جم نکند سود وقت بی بصری  
که بنده را نخرد کس به عیب پرهیزی  
در این معامله غافل مشو که حیف خوری  
نیاز نیم شبی بود و گریه سحری  
نه در برابر چشمی که غائب از نظری

زمن به حضرت مهدی که میبرد پیغام  
که در فراق تو آموخت فیض نوحه گری

کَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَ مَدْمَعِي بَاكِي  
زمانه را نتوان دید بی امام زمان  
ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل  
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت  
کسی چگونه ز وصف تو دم تواند زد  
همیشه در نظری گر چه دوری از بر ما  
رسوم شرع به تدریج از میان برداشت

بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی  
فَكَيْفَ حَالُكَ يَا دَهْرُ أَيُّ مَوْلَاكَ  
چو کلك صنع رقم زد به آبی و خاکی  
که هم چو قطره که بر برک گل چکد پاکی  
که سر صنع خدائی و رای ادراکی  
ز وصل هجر تو هم شا کریم و هم شاکی  
فقیه جاهل و کاهل ز جهل بی باکی

بقدر آنچه توانیم فیض می گوئیم  
که زاد رهروان چستی است و چالاکی

بسی شوق تو در دل هست و میدانم که میدانی  
نداند قدر تو سستی کسه از او هام بیسرونی  
ملك در سجده آدم زمین بوسید و نیت کرد  
بسی سرگشته اند این فرقه حق در فراق تو  
ز حق امید می دارم که بردارد حجاب از راه  
زیمن مقدمش معمور گردد سر بسر عالم  
نماند يك دل خسته نماند يك در بسته

شب هجرانش آخر روز وصلی در عقب دارد  
بکن ای فیض دشواری بیاد عهد آسانی

که هم نادیده می بینی و هم ننوشته می خوانی  
نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی  
که در حسن تو چیزی یافت پیش از طور انسانی  
مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی  
دری از غیب بگشاید برون آییم ز حیرانی  
نماند هیچ جا ویران مگر اقلیم ویرانی  
مخورانده و شادی کن گره بگشا ز پیشانی

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی  
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است  
قلم را آن زمان نبود که سر عشق گوید باز  
اماما کن نظر بر ما نظر می کن به مشتاقان  
اگر چه فیض نور تو به عالم می رسد از غیب  
ولی بی ابر می خواهیم خورشید جمالت را

خطاب آمد که واثق شوبه الطاف خداوندی  
بدین راه و روش میرو که بادلدار پیوندی  
ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی  
چرا یکبارگی ما را از چشم خویش افکندی  
چه از مهر جهان افروز نپایان در ابر اسفندی  
که کم نور است چشم ما و بینش نیست خرسندی

میان گفته های فیض و نظم حافظ شیراز  
نگنجد نسبت دیگر مگر امی و فرزندی

گر از روش حافظ و قرآن بدر آئی  
بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز  
جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح  
تاکی چو صبا بر تو گمارم دم همت  
از تیر شب هجر تو جانم به لب آمد

هر ره که روی باز پشیمان بدر آئی  
شاید دمی از غصه هجران بدر آئی  
باشد که چو خورشید درخشان بدر آئی  
کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی  
وقت است که همچون مه تابان بدر آئی

ای فیض مخور غصه که این پرده غیبت  
بر خیزد و از کلبه احزان بدر آئی

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی  
با خارجی مگوئید حرف خروج قائم  
قدر امام بشناس ورنه جهان سرآمد  
گوشیه را تو خوش باش باضعف ناتوانی  
در مذهب تشیع غفلت زحق گناه است  
در غیبت امامت اجر عمل زیاد است

این گونه اشتیاقی تاکی دراز دستی  
بگذار تا بمیرد در عین خود پرستی  
تاخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی  
بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی  
آری نشان این ره چالاکی است و چستی  
بس صبر کن تو ای فیض بر حالتی که هستی

**خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد**

**سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی**

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی  
علم وسیع خضر ز بحر علومت نشانه ای  
انفاس عیسی از نفست بود شمه ای  
کی عطر سای مجلس روحانیان شدی  
هر پاره از دل من و از غصه قصه ای  
تا چند ای امام بسوزیم در فراق  
در آرزوی خاک درش سوختیم ما

شرح نعیم خلد ز وصلت روایتی  
آب حیات معرفت را کنایتی  
تعمیر عمر نوح تورا بود آیتی  
گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی  
هر سطری از خصال تو و ز رحمت آیتی  
آخر زمان هجر شما را نهایتی  
یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی

**ای فیض عمر رفت و ندیدی امام را**

**صد مایه داشتی و نکردی کفایتی**

ای پادشه خوبان ، داد از غم تنهائی  
در آرزوی رویت ، بنشسته بهر راهی  
مشتاقی و مهجوری ، دور از تو چنانم کرد  
ای درد توأم درمان ، در بستر ناکامی  
فکر خود در ای خود ، در امر تو کی گنجد

دل بی تو به جان آمد ، وقتست که باز آئی  
صدزاهد و صدعابد ، سرگشته سودائی  
کزدست ، نخواهد شد ، پایان شکیبائی  
وی یاد توأم مونس ، در گوشه تنهائی  
کفر است در این وادی خود بینی و خود رائی

در دائره فرمان ، ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی

گستاخی و پرگویی ، تاچند کنی ای فیض

بگذر تو از این وادی، تنده به شکیبائی

ای که حرمانی ما را تو روا می داری  
آن جفاها که فراق تو بما کرد و کند  
من در این شکوه که آمد خبری از بر او  
تو به تقصیر خود افتادی از این درم محروم  
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست  
خویش را قابل خدمت کن و آنکه بطلب  
مخلصان را زبر خویش جدا می داری  
ما تحمل نکنیم ارتو روا می داری  
کای فلانی گله از حضرت ما می داری؟  
از چه می نالی و فریاد چرا می داری  
عرض خود میبری و زحمت ما می داری  
مستحق ناشده امید عطا می داری

فیض بگذر به بیابان هوس تا برسی

به امیددی که در این ره به خدا می داری

سلامی چو بوی خوش آشنائی  
درودی چو نور دل پارسایان  
بدان زبده دود مان نبوت  
امام زمان مقتدای خلائق  
دلا باش دائم گدای در او  
ز درگاه آل نبی رو مگردان  
بیاموزمت کیمیای سعادت  
نمی بینم از همدمان هیچ یاری  
بدان مسردم دیده روشنائی  
بدان شمع خلوتگه پارسائی  
بدان نخبه عترت مصطفائی  
حفیظ زمین بحر علم سمائی  
از ایشان طلب رازهای خدائی  
که آنجاست مفتاح مشکل گشائی  
ز اعدای آل پیمبر جدائی  
دلخون شد از غصه مهدی کجائی

مکن فیض از غیبت خود شکایت

چهدانی توی ای بنده کار خدائی

در طلعت تو پیدا انوار پادشاهی  
حافظ که خوب گفتست این هشت بیت اینجا  
در غیبت تو پنهان صد کلمه الهی  
مانا که آمد است آن در وصف تو کماهی

«كلك تو بارك الله بر ملك ودين گشاده  
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم  
 در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید  
 باز، از چه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی  
 تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب  
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت  
 گر پرتوی ز تیغ در کان معدن افتد  
 «دانم دلت به بخشد بر اشک شب نشینان  
 از حد گذشت اما ما سوء ادب ز بنده  
 در امر حق تعالی تقصیر نیز دارد  
 جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد  
 خواهم شفاعت از تو در عرصه قیامت

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی،  
 ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی  
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی  
 مرغان قاف دانند آئین پادشاهی  
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی  
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی  
 یا قوت سرخ رو را سازد بر ننگ کاهی  
 گر حال ما پیرسی از باد صبحگاهی،  
 بر جرم او به بخشای کامد بعدر خواهی  
 سهو و خطا و نسیان، عصیان و روسیاهی  
 ما را چگونه زبید دعوی بی گناهی  
 آنگاه عفو کردن زین حرفهای واهی

این گفته‌های من هم از جان خسته سر زد  
 گر سر بره ادب نیست این فیض و عذر خواهی

یا من اشتد فیک اهوائی  
 حب خدام دار کوم  
 اشتیاقی الیک قد ملئت  
 کاد روحی یطیر نحوکم  
 کاد قلبی من الجوی انشق  
 یا الهی الیک اشکوا سب  
 انت ذو رحمة و ذو فضل  
 مقصدی منك رؤیة القائم  
 صل حیاتی بعصر دولته

سیدی، سیدی و مولائی  
 استریت فی عروق اعضائی  
 مح فقلبی صمیم اجزائی  
 اشتیاقاً الیک مولائی  
 قصد الروح نحو اجزائی  
 منك همی الیک شکوائی  
 فادرامع لنجوائی  
 بعد ذالك اتباع مولائی  
 از به تقر عینائی

ان انا مت قبل مبعثه  
قد وعدت الرجوع شيعته  
ان اسأت وقبل لى محن  
بدل السيئات احساناً  
ردنى رجعة به اولائى  
ارجعاً محيماً به احيائى  
او بفيض اکتنى بلامائى  
والفيض لى تصدق اسمائى

**بالنبى و آله الامجاد  
سيما صاحبى ومولائى**

يارب نگاهدار تو ايمان آن كسى  
دستم به زير خاك چو خواهد شدن تباه  
كاین خط را بخواند و بر من دعا کند  
بارى ببادگار بماند خط سیاه

چونکه بدین پایه رساندم کلام  
به که کنم ختم سخن والسلام

(پایان شوق مهدی)



# قصائد

در پایان پیشگفتار یاد آور شدیم که «فیض» سه قصیده از سروده‌های خود را به شیوه شاعران متقدم، در آغاز شوق المهدی قرار داده است، بدینگونه:

۱- درمبدء آفرینش ارواح الهه هدی و قصه حضرت آدم و حوا.

۲- قائم بودن جهان به وجود امام زمان علیه السلام.

۳- بشارت به ظهور موعود و منقبت آن زبده موجود.

دور نیست که این نیز به پیروی از سه قصیده خواجه شیراز در آغاز دیوانش، (مدح شاه منصور مظفری، مدح شاه شجاع، مدح قوام‌الدین صاحب‌عیار وزیر شاه شجاع) بوده است! «فیض» در این سه قصیده نغز مخصوصاً قصیده نخست که از آغاز آفرینش انسان و تطور و تکامل او تا پیدایش نبی اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام، بر اساس احادیث معتبر اسلامی، سخن گفته، منتهای استادی خود را به ثبوت رسانده است.

نظر به اینکه قصیده نخست بسیار طولانی بود، برای آن عناوینی قرار دادیم تا موضوعات از هم جدا شود و خوانندگان احساس خستگی نکنند. بهمین منظور در دو قصیده دیگر نیز با گذاردن سه ستاره در چندجا، فاصله‌هایی به وجود آوردیم.

## آفرینش ارواح ائمه هدی

### وقصه حضرت آدم و حوا

بودند متحد همه بر ذروه علا  
آسوده بود در حرم پاک کبریا  
فارغ ز احتجاب حضور مکان و جا  
از دل خیر نه از اثر آتش و هوا  
بودیم در حضور منزله ز اختفا  
فارغ ز خویش و محو در اطوار کبریا  
بیهوش نشاء می بی ساغر بلی  
بگشود بر رخس در ایجاد را خدا  
گردید جلوه گر زسرا پرده خفا  
کش کار آفرینش از ایشان شد ابتدا

ارواح در ازل بسرا پرده بقا  
این جان ما که هست در این خاکدان غریب  
آزاده بود از پس و پیش زمان و وقت  
از تن اثر نبود در اطوار آب و گل  
بودیم غرق نور مجرد ز قید تن  
از باده ظهور لقای حبیب مست  
مدهوش حسن ساقی خمخانه الست  
اول کسیکه جلوه نمود از حجاب غیب  
قفل از در خزانه بنامش گشوده شد  
نور محمد و علی و اهل بیت بود

### خلقت انوار چهارده معصوم (ع)

سبع المثانی که زقرآن نشد جدا  
انوارشان یکی نه و نی هم زهم جدا  
بگرفته جا به عرش برین بیشتر زجا

از چهارده ولی مسمی بهفت اسم  
از مخزن حقایق ارواح او نمود  
یک نور بود گشته در اشباح چارده

پیدا شد از اشعه انوار پاکشان  
در شیعه قدیم نبیون و سابقون  
آنکه سماء و ارض و ملائک پدید شد  
اول کسیکه حمد و ثنای خدای گفت  
نور محمدی به زبان فصیح گفت  
پس اهل بیت جمله به تسبیح آمدند  
بودند در سپاس منزله زحرف و صوت

ارواح شیعه صف زده در عرش جابجا  
در شیعه حدیث و پسینان اولیا  
هر يك گرفته جای خود از عرش تائری  
تسبیح و حمد صانع بی چون و بی چرا  
آن چارده بدند از ایشان شد ابتدا  
سفتند در حمد خداوند کبریا  
بودند در ستایش بی زحمت هجا

### امتیاز شیعیان اهل بیت

در گوش شیعه چون زئناشان صد رسید  
بیچید بانگ غلغل تسبیح خاصکان  
تسبیح حمد زمره انوار شد بلند  
گفتند کیست حامد و تسبیح بهر چیست  
تسبیح می کنند خدای مجید را  
توحید می کنند و ثنا و سپاس و حمد  
چون این ندا رسید بگوش ملائکه  
کردند اقتباس از تسبیح خاصکان

برداشتند نغمه بر آثار آن صدا  
در بارگاه قدس به اصناف نغمه ها  
افتاد در ملائکه آن غلغل و ندا  
آمد ندا که صدر نشینان کبریا  
از هر چه نیست ذات مقدس بدان سزا  
وصفش به آنکه هست منزله زوصفها  
بس جملگی زبان بگشادند در ثنا  
شد مکتب ملائکه را قوم او ستا

### درباره خلقت حضرت آدم

چون نوبت وجود به ابدان ما رسید  
پروردگار سوی ملائک خطاب کرد :  
گفتند ای علیم حکیم بزرگوار  
در خلق آدم است چه حکمت که در زمین

این کار ز آفرینش آدم شد ابتدا  
خواهم یکی خلیفه کنم در زمین بیا  
تسبیح می کنیم تورا صبح و شام ما  
کارش بجز فساد نه و ریزش دما ؟

گفتا که اعتراض ، شما را نمی‌رسد  
مشتی زخاک سوی من آرید از زمین  
رفتند سوی خاک و بودند از آن کفی  
کردش به دست خویش چهل صبحدم خمیر  
قالب چو شد تمام و دراو نفع روح شد

جز ما خیر ندارد ز اسرار کار ما  
تا ز آب و گل کنم جسد آدمی بپا  
با کبر و دار و محنت و باچند ماجرا  
تا قابل حیات شد و مسکن قوا  
زد عطسه‌ای و گفت: لك الحمد ربنا!

### سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس

پس امر شد ملائکه را سجده آورید  
فی الفور در سجود فتادند سر بسر  
گفتا که او زخاک بود من ز آتشم  
حق گفت لعن بر تو و بر تابعان تو  
گفتا که مهلتم بده از بهر رهزنی  
گفتا زبندگان منت دست کسوته است  
جای شما جهنم و کار شما ضلال  
آدم سپاس و حمد و ثنا گفت و شکر کرد  
آنکه ز فاضل گل او ساخت صورتی

این قالب خلفیه بگزیده مرا  
جز دیوسرکشی که نمود از سجود با  
چون زاده ائیر شود ساجد ترا  
از اهل کبر و اهل حسد بنده هوا  
تا انتقام خود کشم از خاکزادها  
تا وعده جزا توئی و بنده هوا  
سوزید تا شود بشما پخته کار ما  
بر سجده ملائک و بر لعن من ابیا  
مانند او ولی به انوئت از او جدا

### تماس آدم با حوا

آدم چو دید صورت زیبای دلفریب  
گفتا که کیستی تو چنین بهر چیستی؟  
گفت ای خدای این چه جمال است و این چه حسن؟  
گفتش خدای بنده‌ای از بندگان ماست  
پس خطبه کرد و خطبه خدا خواند و عقد کرد

در خویش یافت جانب او میل و اشتها!  
گفتا که آفریده حقم کماتسری  
در روی او چو مینگریم می روم زجا!  
خواهی که مونس تو بود خطبه کن زما  
کابین قرار داد که آموزدش هدا

پس روی کرد جانب حوا ز روی مهر  
از حق ندا رسید که برخیز ای صفی  
گفتا که خیز چون شود این گرتو طالبی!  
برخواست آدم و سوی حوا روانه شد

گفتا بیا به پیش من ای ماه دلربا  
رو جانب صفیه چنین است امرها  
برخیز خود ز جای و به نزدیک ما بیا!!  
با او زفاف کرد بما شاء و کیف شا!

### نهی از خوردن میوه درخت ممنوع

پس از جناب قدس رسیدش بشارتی  
ساکن شوید فارغ و آزاد در بهشت  
در امن و در امان رغداً دائم الأکل  
گردید طیبات جنان بر شما حلال  
اصناف میوه ها همه در یک درخت جمع  
این بر شما حرام شد و غیر این حلال

کاندر بهشت باش تو و زوجه هر دو تا  
بی حرّ و بی برودت بی جوع و بی ظما  
شد بر شما مباح کلا حیث شتتما  
جز این درخت بار و جمله میوه ها  
سری است بر یگانگی ذات ماگوا  
خود را میافکنید از این نهی در بلا

### درخت ممنوع درخت علم بود

آدم چو دید حکمت و سجده و بهشت  
آمد ندا که سر بسوی عرش کن بین  
با نور اهل بیت ز اشباح منعکس  
انوار بس غریب ز صلبش نمود عکس  
از عکس آن فتاده مثال و شبیح بعرض  
از علمشان بدید درختی کشیده سر  
چون نیک بنگر است همان آن درخت بود  
یا نور آن درخت که بودش شمار جمع

گفتا در آسمان و زمین کیست مثل ما؟  
آمد چو دید در نظرش نور مصطفی  
اشباح کرده بود به صلبش ز عرش جا  
تا منتهای عرش درخشان و بسا ضیا  
تا چارده شبیح همه جان بخش و دلگشا  
چون سدره منتهی شده تا اوج منتهای  
یا عکس آن درخت کزان نهی شد و را  
بود آن درخت علم در او جمله میوه ها

### درخت علم مخصوص اهل بیت عصمت بود

آدم ز حسن و بهجت آن در شکفت ماند  
آمد ندا که نور حبیب خدای تست  
آنان که بودند سبب آفرینش است  
هست این درخت صورت علم نهانشان  
آن کو به اذن می برد از وی بری ولی است  
باز آن کسی که می برد از وی به غیر اذن  
مخصوص اهل بیت حبیب است آن درخت  
این منزلت بهیچ پیامبر نداده ایم

کاشباح نور و علم چه قوم است ای خدا  
با نور اوصیای وی و شاه اوصیا  
آنان که مقصدند ز خلق وز امر ما  
کز وی کسی بری نبرد جز به اذن ما  
داناست بسی تعلم و بینای رازها  
نومید و تیره مانده در این پرده عما  
یا آن کسی که از در ایشان برد عصا  
جز آنکه می خورد از خوان مصطفا

### عظمت مقام ائمه هدی (ع)

آدم ز رشك تمنای علمشان  
آمد ندا ز غیب به آدم که ز ینهار  
تزدیک این درخت مرو آرزو مکن  
کردیم ما ملائکه را ساجدان تو  
این قوم راست جاه زیاد از حد بشر  
آوردم از اسامی خود اسمشان برون  
کس را اگر ثواب رسد یا عقوبتی  
شمس و قمر نجوم و ملائک سما و ارض  
هر گه بلا و داهیه ای رونهد به تو  
تا دفع از بلا و مسیبت شود ز تو  
عهدی گرفت ز آدم و حوا به مهرشان  
عهدی گرفت ز آدم و تأکید آن نمود

آورد در خیال بدی کاشکی مرا  
از ما نخواه رتبه این قوم در دعا  
حدّ نویست منزلت سید الوری  
زیرا که بود صلب تو این قوم را و عا  
هستند هر چه هست بعالم به جز خدا  
هر جا که حاجتت بدیشان کنم روا  
ایشان سبب شوند و بدیشان کنم قضا  
از مهرشان بود همه را گردش رحا  
این قوم را شفیع خود آور به نزد ما  
از بهر قرب و منزلت آل مصطفا  
با انقیاد جاه و مقامات ارتضا  
تا بر علو رتبه ایشان دهد رضا

## آدم فریب ابلیس نخورد

از حق نیافت منزلت و جاه و اجتبا  
 مارش کشید تا به جنان از ره خفا  
 ای آنکه سجده کرد تو را اهل اصطفای  
 تا علم غیب حق نشود کشف بر شما  
 باشید در بلای بلا معرض فنا  
 والله ناصح توأم و حق بدین گوا  
 غافل از این که دیو در این مار کرده جا  
 کی بر خدای پاک خیانت بود روا  
 تعظیم چون کنیش چو خائن بود خدا  
 کی بی رضای او شود این حاجتم روا

ابلیس دید که آدم خاکی بزرگ شد  
 پیچید همچو مار و شد اندر دهان مار  
 آمد به پیش آدم و گفت از ره فریب  
 زان نهی کرده اند شما را از این درخت  
 یا آنکه در جهان بنمایند جاودان  
 تا کید حرف خویش به ایمان نمود و گفت  
 آدم بدین گمان که نصیحت گریست مار  
 گفتا که مار! بازی ابلیس خورده ای؟  
 آخر به نام او تو قسم یسادمی کنی  
 من هم به غیر اذن تناول چسان کنم

## نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع

هم در دهان حیّه وهم از ره دعا  
 از حسن طاعتی که نمودید با خدا  
 رو نزد آن درخت بنخور زان بیان ما  
 از بهر منع در کف ایشان حرابها  
 آنرا که شد حرام ز نندش بحربها  
 منعت اگر کنند بدان کان نشد روا  
 گردی براو مسلط در امر و نهیها!  
 تا موضعی که بود در آنجا فرشتهها  
 منع آمد از جناب خدا اهل منع را  
 تا اهل عقل گردد از اهل هوا جدا

مأیوس شد ز آدم و شد سوی زوجه اش  
 گفتا حلال گشت درختی که بد حرام  
 خواهی که بر تو کشف شود سر این سخن  
 خیل فرشته هست نگهبان این درخت  
 آنرا که آن درخت حلال است ره دهد  
 گر تو بدان درخت روی تا بری بری  
 گر تو از آن درخت خوری بیشتر زشوی  
 حوا بدان درخت توجه نمود و رفت  
 میخواستند منع کنندش از آن درخت  
 زهار منع او مکنید و رهش دهید

نهیش نموده داده خرد داده اختیار  
عافل اگر مطیع شود مسی برد ثواب

آنرا کنید منع که نیست از اولی النهی  
ور عاصی است می برد از خویشتن سزا

### حوا فریب خورد و آدم را فریب داد!

حوا چو دید ایمنی راه و رفع منع  
آمد به نزد آدم و گفت ای صفی حق  
از بهر امتحان بسوی آن شجر رویم  
رفتم بسوی آن من و خوردم از آن بری  
آدم فریب خورد و در آورد در خیال  
کرد اجتهاد و بود خطا اجتهاد او  
دستی دراز کرد مگر بسوی درخت علم  
چون برگرفت ثمری خورد از آن بری  
آن حله‌ای که داشت ببر رفت از برش  
گر منتهی شدی ز شجر منتهی شدی

باور شدش بخورد از آن و ندید اذنا  
گردید آن درخت مرا و تو را روا  
تا زین قضیه رفع شود پسرده خفا  
نی منع دیدم از کس و نی یافتم اذنا  
کورا از آن درخت نصیبی است بی عنا  
منعی ندید کرد گمان شد مگر روا  
علمی که بود خاصه اولاد مصطفی  
در خویش دید ذل ذلل خواری خطا  
عریان شد از لباس کرامت بیک ادا  
سد رهش نبود جز سیدره منتهی

### تبعید آدم و حوا از بهشت

امر آمد از جناب الهی که اِهْبَطُوا  
شد دیو حیه و آدم و حوا بجان و تن  
اولاد این دو دشمن اولاد آن دو نیز  
آدم به گریه آمد و صدسال می گریست  
بگریست آنقدر که به خدش پدید شد  
گفتا که تن علیل شد و جان ذلیل شد

نازل شوید سوی زمین هر چهار تا  
این دو عدوی آن دو و آن نیز مثل ذنا  
اولاد آن دو نیز مر این قوم را عدا  
تا توبه‌اش بگریه پذیرد مگر خدا  
اخذودها روان شد مسانند نهرها  
بر من ببخش و رحم کن ای غافر الخطا



## پنج نور مقدس وسیله تقرب به خداست

حرفی که می شود همه دردت بدان روا  
در دفع آن بجوی توسل به مصطفی  
کن ذکر در دعا و بدیشان کن التجا  
دفع بلا نمایم و بپذیرمت دعا  
تا دفع شر دیو کنم می شد آن روا  
دشمن شکسته می شد از اقدام بر جفا  
تا جاهشان شفیع تو گردد به نزد ما  
بر خویش تا شود ز تو مدفوع این بلا  
تا توبهات قبول کنم بهر مصطفی  
تا یافتند نزد تو این جاه و اصطفی  
الا به دستیاری اولاد مصطفی  
تا قلب را انیس شد و دیده را ضیا  
زیرا که صلب تو این قوم را دعا  
باید که خویش را بشناسی و قوم را

آمد ندا که ما به تو گفتیم پیش از این  
هر که مصیبتی دهدت روی یا غمی  
نام محمد و علی و اهل بیت را  
تا من به جاه و رتبه آن برگزیدگان  
می جستی اروسيله بدیشان به روز عهد  
عهدت نمی شکست و مصیبت نمی رسید  
اکنون بیا و یاد کن این قوم را بنام  
تسلیم کن بزرگی ایشان و فضلشان  
تا خط عفو بر ورق زلفت کشم  
گفتا که قدر و رتبه ایشان به آن رسید  
تا آنکه توبه ام نپذیری به لطف خویش  
من بودم آنکه ساختی از بهر او زنی  
گفتا که با تو این همه کردیم و می کنیم  
ورنه زیاده بود ز حد تو آن کسرم

## توبه آدم و قبولی آن

از روی عجز و گفت که اغفر ذنوبنا  
آنکاه نام فاطمه آن زبده النساء  
تا چارده تمام شد از آل مصطفی  
اسماش با مظاهر از عرش تا ثری

آدم قبول کرد و دگر توبه تازه کرد  
پس نام مصطفی به زبان راند و مرتضی  
نام حسن بگفت و حسین و شمر دشان  
حق نیز لطف کرد و نوازش نمود و باز

### اعتراف فرشتگان به عجز خود

کاینک خبر کنید ز اسماء من مرا  
ما را چه اسم و چه خبر از اسم هؤلا  
ما جاهلیم گر ندهی معرفت بما  
جز ما خبر ندارد ز اسرار کار ما  
تا بر مراد خویش کنم بر شما قضا  
دادیم مرتورا بدل و جان کمانشا

آنکه به معجبان ملائک خطاب کرد  
گفتند: کار تست منزله ز علم کس  
عالم توئی و هر که توأش علم می دهی  
فرمود: من نکفتم هنگام اعتراض  
تسلیم حکم من بنمائید و تن دهید  
گفتند: سمع و طاعت و تسلیم و انقیاد

### عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر

بر پشت آدم صفی آن میر اصطفای  
مجموع ز ابتدا همگی تا به انتها  
گفتند جملگی ز دل و جان بلی بلی  
بدوش ز مصطفی شد و اولاد مصطفای  
میثاق بر نبوت خاتم شد اقتضا  
بد نفس او علی ولی خیر اوصیا  
پس شیعیان او دگر آن جمله در قفا  
بگرفته شد عهد و ولایات از وری  
منکر شدند اکثر و بشکست عهدها  
گر صد بلا رسد نشکیبیم از بلا  
کز علم اهل بیت کند فیض را عطا  
شیرین کند به پیروی آل مصطفی  
بخشد به قوم پاک زهر جرم و هر خطا  
چون دردش محبت ایشان گرفته جا

پس دست قدرت از قبل حق نهاده شد  
فزیتش چو ذره ز ظهرش ظهور کرد  
از حق ندا رسید السُّ بربکم  
اول محمد و علی و اهل بیت گفت  
توحید را چو عهد گرفتن تمام شد  
اول کسی که گفت بلی بر نبوتش  
اول کسی که گفت بلی اهل بیت بود  
پس از برای سایر سادات اهل بیت  
ابدان خلق چون به جهان آشکار شد  
صدشکر حق که ما نشکستیم عهد خویش  
هستیم امیدوار ز الطاف کردگار  
کامش ز میوه شجر علم من لدن  
هر جرم و هر خطا که از او سرزد وزند  
از فضل خویش جا دهدش در جوارشان

## قائم بودن جهان

به وجود امام زمان علیه السلام

سباع و وحش و بهائم طیور و جن و بشر  
مگر وجود یکی بنده خجسته گهر  
نه بر امید بهشت و نه بیم نار سفر  
خدای را بحقیقت مطیع و فرمان بر  
بقای او سبب انتظام زیر و زبر  
ز حکم او نکشد سردمی نه خشک و نه تر  
شود ز سر خدا بر تپه ز وصف بشر  
رود به عالم اعلی رسد یکی دیگر  
بجای او بنشیند شود جهان پرور  
زبان بود بسوی زیر و گوش بسوی زبر  
گهی نبی بود و گه وصی پیغمبر

\*\*\*

بود اطاعت او فرض بر همه یکسر  
به شخص و وصف امام و بقدر رفعت و فر  
امام عصر، پس او مرد جاهل و ابله

نظیر عقل کل و مبدأ و معاد بشر  
درخت صنع و ترگور را حیات و ثمر  
برای او همه نقشها ز پائین تا  
در آن نفس شود این خلق جمله زیر و زبر

سما و ارض و ملائک نجوم و شمس و قمر  
نبود مقصد اقصی ز آفرینش کل  
که بندگی کند از ره شناسائی  
بود ز معصیت و جهل و شرک و شک معصوم  
وجود او بود سبب آسمان و زمین  
از او تپه نبود یک نفس زمین و زمان  
بسوی خود بخود از خود سفر کنند در خود  
چو کار خلق بسازد ز خود پیردازد  
ز جنس او بدل او رسد ز عالم غیب  
ز حق سخن شنود گوید آن سخن با خلق  
میان خالق و مخلوق ترجمان باشد

امام هادی و رهبر بود خلائق را  
فریضه باشد کو را تمام بشناسد  
رسول گفت که هر کس بمر دو او نشناخت

خلیفه حق و دادار خلق و حاکم و شارع  
ستون عالم و مقصود کارگاه وجود  
طفیل همه کائنات سر تا پا  
بیک نفس نبود گر امام در عالم

نبی ماست سر و سرور ائمه حق  
 دگر علی و دگر یازده سلاله او  
 حسن دواست و محمد سه و علی هم سه  
 سفینه ایست به دریای فتنه حافظ ما  
 دو جانشین خود از بهر ما گذاشت رسول  
 ز هم جدا نشوند این دو تا به او برسند  
 وصی است بعد وصی حجت و خلیفه حق  
 ز عترتش حجج الله بر سبیل بدل

\*\*\*

امام و حجت ما غائب است از مردم  
 ز طاعتی نبود بیعتی به گردن او  
 نگویم آنکه همین است سر غیبت او  
 منافقی که بود کشتنی به دولت او  
 ضرورت است که تأخیر در ظهور شود  
 امیر متقیان نیز زین سبب بگذشت  
 نبرد دست به شمشیر و صبر کرد و نشست  
 که تا وجود پذیرند نیک و بد از اصلاب  
 نگویم آنکه همین بود سر حکمت آن  
 از آن حکم یکی این بود تا شود ظاهر

مُغْرِبِلْ ازل از مهر او یکی غربال  
 وجوه مصلحت اندر بلا بود پنهان  
 خفای مهدی هادی است محض خیر و صواب  
 چو او ظهور کند کل خلق سر بنهند

شوند جمع به زیر لوایش در محشر  
 که عترت نبی اند و وحی آن سرور  
 حسین و جعفر و موسی بود سه دگر  
 ز موجهای ضلال، اهل بیت پیغمبر  
 یکی کتاب و دوم اوصیای پاک گهر  
 کنار حوض پراز آب چشمه کوثر  
 مسلسل است بهم نگسلد ز یکدیگر  
 همیشه بوده و هستند مخفی و مظهر

ز خوف ظلم اعادی و علت دیگر  
 که تا به حق کند او حکم بر جمیع بشر  
 دگر وجوه و حکم هست ظاهر و مضمیر  
 به صلب از بودش مؤمنان فرمان بر  
 که ناز غیب بر آرند آن همه یکسر  
 ز حق خویش و نزد تیغ برسگان سفر  
 گذاشت تا که ابوبکر جا گرفت و عمر  
 هر آنکه تا به قیامت قضا شدست و قدر  
 که بود حکمت بسیار از وجوه دگر  
 که کیست پیر و خیر و کدام تابع بشر

بساخت تا که برون آورد ز گاه نمر  
 فنون خیر بود مندرج بسی در شر  
 و لیک عامه ندارد ز سر کار خیر  
 به طوع و کره چه اهل جنان چه اهل سفر

جهان تمام شود روشن و زمان پر نور  
خوش آن زمان و از آن خوشتر آنکه دریابیم  
قیام قائم ما زود کن خداوند  
به عصر او چه تنعم کنیم و شادی فیض

چنانکه عصر نبی بود بل از آن بهتر  
اگر مدد بتوانیم کرد از آن خوشتر  
حلول مرگ دیر تا خورم زو بر  
خدا نصیب کند شیعه را همه یکسر

## بشارت به ظهور مهدی موعود

و

### منقبت آن زبده موجود

مژده آمد از قدم آنکه دل جویای اوست  
مردگانی ده قدمش را که اینک می رسد  
مردگانی ده دلا کاینک رسید اینک رسید  
آنکه آزادان عالم بر در او بنده اند  
اینک آمد آنکه آگاه است از کار همه  
اینک آمد آنکه سر و قد و ماه روی او  
ناله های زار ما بر بسوی گلزار وی است  
اینک آمد تا که در جان و دل من جا کند  
در دل هر ذره روشن تابشی از مهر او  
اینک آمد آن سرو و سر کرده ارباب عشق

جان به استقبالش آمد آنکه جان مأوی اوست  
آنکه جان مست شراب عشق روح افزای اوست  
آنکه این هفت آسمان یکقطره از دریای اوست  
آنکه شاهان جهان را جمله سردر پای اوست  
قول و فعل خلق مشهود دل دانای اوست  
هر چه دارد از نکوئی جمله از بالای اوست  
داغهای سینه ما سایه گلهای اوست  
آنکه هم جان جای او پیوسته هم دل جای اوست  
در سر هر قطره پیدا شوری از دریای اوست  
آنکه با عشق عاشقان از عشق مادرزای اوست

\*

آنکه روح این جهانست و روان آن جهان  
باغ و صحرای زمین خرم ز آب و لطف او  
اینک آمد آن شهنشاه جهان خلق و امر  
پادشاه صورت و معنی مؤید از اله

هر دو عالم را رواج از همت والای اوست  
قبه های آسمان را فخر از بالای اوست  
آنکه عالم سر بر مقهور استیلائی اوست  
آنکه جسم و جان عالم صورت از معنای اوست

نائب رحمان خلیفه حق امام برو بحر  
آنکه جدش مصطفی وجد ثانی مرتضاست  
آنکه حقش با نبی هم کنیه وهم نام کرد  
علم دانایان عالم یک سخن از علم او  
حکمرانی ریشه‌ای از طره دستار او  
آنکه گریک لحظه در عالم نباشد سایه‌اش  
آنکه در خلوت کند هر عابدی او را دعا  
غیبت چندین نبی برهان اخفای وی است

\*

اینک آمد آنکه تا با عدل بندد دست ظلم  
اینک آمد تا بپاشد از هم اجزای جهان  
آمد آنکو دردمد در صور، اسرافیل وار  
دردمد در صور دم تاسر برون آرد ز خاک  
تا که هر نیک و بدی یابد سزای خویشتن  
اینک آمد آنکه جنت بهر اصحاب وی است  
اینک آمد آنکه زاهد را ز دنیا سیر کرد

\*

چون برون آید زابر اختفا خورشید وار  
هر که دارد گوش جان وقف حدیث او کند  
دست او بر هر سری آید شود عقلش تمام  
دست بردوش بخیلی چون زند حاتم شود  
گر بود بددل ز لطفش مالک اشتر شود  
از لقایش شیعه را افزون شود سمع و بصر

مهدی هادی که قصر پادشاهان جای اوست  
جد ثالث سبط ثانی ده وصی آبای اوست  
خلق و خلقش مثل خلق و خلق بی همتای اوست  
جود و بخششهای حاتم یک نم از دریای اوست  
پادشاهی جبهای بر قیامت والای اوست  
این زمین یک لقمه سازد هر چه بر بالای اوست  
آنکه در هر محفلی گلبانگی از هیهای اوست  
عمر خضر و نوح و عیسی حجت ابقای اوست

زیر دستان را بشارت روز استیلا اوست  
باز بیوندد بهم نوعی که حکم رای اوست  
تا برون آید ز خاک آنکو بجان مولای اوست  
آن شقی مدبری کو دشمن آبای اوست  
بیشتر ز آنکورود جایی که آن مأوای اوست  
آنکه اطباق جهنم مسکن اعدای اوست  
عابد اندر انتظار وعده فردای اوست

بر زمین آید کسی کو چرخ چارم جای اوست  
هر که دارد چشم دل خیران سر تاپای اوست  
این سخن از حق رسید از گفته آبای اوست  
این کرامت قطره‌ای از بحر بخششهای اوست  
این زمین صولت قهار استیلا اوست  
این ز نور طلعت جان بخش روح افزای اوست

چون نیفزاید لقایش چشم را و گوش را  
 نافه را دل خون بود از خاک خد ایمنش  
 دربتان آتش فتد بتخانه ها ویران شود  
 هر کجا گنجی است در ویرانه های آید برون  
 سنگ در بحر کف بخشنده اش گوهر شود  
 انس و جن دیو و ملک در قبضه فرمان او  
 با عصا و سنگ موسی و دم عیسی بود  
 تشنه سیراب و گرسنه سیرگردزان حجر  
 در برش درع نبی بر سر عمامه مصطفی  
 ذوالفقار مرتضی بیرون کشد چون از نیام  
 قوت چل مرد دارد دست چون بیرون کند

چشم را سیمای او و گوش را آوای اوست  
 دیده خورشید حیران رخ زیبای اوست  
 از فروغ نور توحیدی که بر سیمای اوست  
 تا شود معموران تن کوسرش در پای اوست  
 کشتگان فقر را احیا ز بخششهای اوست  
 خاتم ملک سلیمان در ید بیضای اوست  
 چشمها از سنگ آرد چوب اثرهای اوست  
 وقت حاجت در سفرها زاد لشکرهای اوست  
 رایت و شمشیر او هم در ید طولای اوست  
 از نهیبش آب گردد هر که از اعدای اوست  
 اعظم اشجار را از جا کند گر رای اوست

\*

در همه روی زمین نگذارد او جای خراب  
 یکدگر را مرده بخشند و بشارتها دهند  
 هر که امروز از فراق روی او سوزد چو شمع  
 هر که بهر نصرتش امروز دارد انتظار  
 ای صبا از من پیامی سوی آن درگاه بر  
 گرچه از تقوی و طاعت نیتش بال و پری  
 نقد قلبی دارد و محتاج اکسیر شماست  
 ای خدا توفیق ده تا سر نهم بر پای او  
 نیست تاب فرقت او در دل من بیش از این  
 فیض خامش که نتوانی ز وصفش دم زدن

مرده در زیر زمین هم خرم از بالای اوست  
 هر که از اموات از جان بنده مولای اوست  
 بیگمان فردای رجعت موسم احیای اوست  
 در حقیقت او شهید معرکه فردای اوست  
 که فلان شوق تو در هر جزوی از اجزای اوست  
 در ره حق شوق روح افزای تو پرهای اوست  
 گر تورا پروای او نبود کرا پروای اوست  
 کین سر سودائیم سودائی سودای اوست  
 آتشی در جان مرا از شوق روح افزای اوست  
 آنچه گفتمی هم کفی از موجك دریای اوست

خیز و استقبال کن پس جان و دل دریای ریز  
 آنکه را جان و دل و تن منزل و مأوای اوست

( پایان قصائد کتاب شوق مهدی )

## قسمتی از آثار چاپ شده مصحح کتاب

---

- ۱- مهدی موعود (ع) - بزرگترین اثر فارسی پیرامون امام زمان - چاپ پانزدهم ۱۲۸۴ صفحه.
- ۲- موعودی که جهان در انتظار اوست - اثر تحقیقی دیگر درباره پیشوای غائب.
- ۳- تاریخ فتوحات اسلامی در اروپا - فرانسه، سوئیس، ایتالیا و جزائر دریای مدیترانه.
- ۴- سیمای جوانان - در قرآن مجید و سطور زرین تاریخ درخشان اسلام.
- ۵- شرح زندگانی وحید بهبهانی - سرآمد دانشمندان شیعه در سده ۱۲ هجری.
- ۶- شرح زندگانی جلال الدین دوانی - فیلسوف شهیر قرن نهم هجری.
- ۷- دانشمندان عامه و مهدی موعود - اعتراف ۱۱۷ تن از علمای عامه به وجود امام زمان.
- ۸- شرح زندگانی آیت الله بروجردی - مرجع فقید جهان تشیع.
- ۹- داستانهای اسلامی - جلد اول: ۳۳ داستان مستند و آموزنده.
- ۱۰- داستانهای اسلامی - جلد دوم: ۳۲ داستان مستند و آموزنده.
- ۱۱- داستانهای ما - جلد سوم: ۳۲ داستان مستند و آموزنده.
- ۱۲- هزاره شیخ طوسی - (۲ جلد) گزیده‌ای از مقالات و سخنان دانشمندان شرق و غرب.
- ۱۳- صحنه‌های تکان دهنده در تاریخ اسلام - اثری بدیع و خواندنی برای همه.
- ۱۴- اجتهاد در مقابل نص - ترجمه النص والاجتهاد علامه فقید سید عبدالحسین شرف الدین عاملی.



- ۱۵- پیامبر اسلام از نظر دانشمندان شرق و غرب - جلد اول.
- ۱۶- فروغ هدایت - ترجمه مصباح الهدایة آیت الله بهبهانی.
- ۱۷- شعاع وحی بر فراز کوه حرا - بحثی تحقیقی و ابتکاری راجع به آغاز وحی.
- ۱۸- روحانیون ایران - برداشتی از نقش روحانیت در سرنوشت جامعه اسلامی.
- ۱۹- شرح حال و آثار و افکار آیت الله بهبهانی - کتاب حاضر
- ۲۰- حاج شیخ عباس قمی - مرد تقوا و فضیلت. شناختی تازه از محدث عالیقدر اسلامی.
- ۲۱- علی علیه السلام - چهره درخشان اسلام. ترجمه گفتار ابن ابی الحدید معتزلی.
- ۲۲- شیعه در اندونزی.
- ۲۳- در پیرامون همسران پیامبر.
- ۲۴- پیشوایان بزرگ ما.
- ۲۵- جهانگردی و جهانگردان نامی.
- ۲۶- تاریخ قم - تصحیح و مقدمه و باورقی و ملحقات.
- ۲۷- نهج البلاغه چیست؟! - تصحیح و مقدمه.
- ۲۸- شاهراه هدایت - تصحیح و مقدمه.
- ۲۹- فروغ ایمان - تصحیح و تنظیم و پیش گفتار.
- ۳۰- شوق مهدی (ع) - تصحیح و مقدمه و تحقیق کتاب حاضر.
- ۳۱- بیست پرسش و پاسخ آن - تصحیح و تکمیل و مقدمه.
- ۳۲- مفاخر اسلام - ده جلد - این کتاب مهمترین اثر نویسنده است. قسمتی از آن تا سال پنجم مکتب اسلام چاپ شده است. بقیه آماده چاپ است. موضوع آن شرح حال مفاخر دانشمندان شیعه از غیبت امام زمان تا عصر حاضر است.